



با مبارزهٔ ایدیولوژیک می توان
فساد ایدیولوژیک را ریشه کن کرد!

با مبارزهٔ ایدئولوژیک می توان
فساد ایدئولوژیک را ریشه کن کرد!



پیش سخن

از مدتی بدین سو مطلع بودیم که بحث‌هایی در درون «سازمان رهایی افغانستان» جریان دارد. از این جا و آن جا می‌شنیدیم که شماری از اعضای سابقه‌دار کمیته مرکزی آن سازمان متهم به «خیانت» شده اند، اتهامی که فرد اول به هر مخالفش وصله می‌کند. معلومات پراکنده ما حاکی از این بود که سه عضو سابقه‌دار مرکزیت، برای خرید سرپناه «خاین» تلقی شده و از آن سازمان طرد شده اند.

این که چرا ما طرد شدن این سه تن را جدی نگرفتیم، ادعای بی‌اهمیت خرید سرپناه توسط آنان بود. امری که ما آن را مالکیت شخصی دانسته، باورمندیم که قطعاً نمی‌تواند بر درجه و میزان مارکسیست بودن فرد اثر بگذارد، بخصوص وقتی یک فرد در عمل نشان داده باشد که فردی متعهد به تشکیلات، ایدیولوژی و انقلاب بوده و منابع پولی مالکیت شخصی‌اش غل و غش ندارد. ما از هر سه عضو سابقه‌دار مرکزیت آن سازمان شناخت کافی داریم، لذا خاین شمردن آنان برای خرید سرپناه از سوی فرد اول به نظر ما مضحک و بی‌ارزش است.

با مرور نوشته‌هایی که این سه تن به فرد اول آن سازمان نوشته اند، ملاحظه کردیم که موضوع تنها خرید سرپناه نبوده، بلکه این نوشته‌ها حاوی نکات بسیار مهمی است که سازمان انقلابی افغانستان چندین سال قبل در نوشته‌های متعدد حول و حوش آن انتقادات خود را مطرح کرده است. این سه تن به جای این که در آن زمان به تقویت این انتقادات می‌پرداختند، عوض آن همیار فرد اول بودند و استبداد او را تا سرحد پرستش ارجحیت می‌دادند تا این که خود قربانی همان استبداد شدند. توقع می‌رفت که هر سه عضو مرکزیت «سازمان رهایی» بحث‌های شان را همگانی کرده، از نظرات شان در حلقه‌های وسیع‌تر به دفاع برخاسته و در سطح بالاتر با جنبش انقلابی افغانستان شریک کنند تا ضمن راه‌اندازی یک مبارزه ایدیولوژیک، از آن درس‌های لازم برای آینده جنبش گرفته می‌شد؛ اما این بحث‌ها تا اکنون در یک محدوده باقی مانده است.

از بحث‌های هر سه تن چنین برداشت می‌شود که هنوز در خواب خوش برای احراز دوباره موقعیت شان به سر می‌برند و منتظر معجزه آسمانی و اتفاقات خوش‌یمن هستند. آنان به این تصور اند که می‌توانند در درون «سازمان‌رهایی» به مبارزه ادامه داده، «رفیق‌ن» را خلع صلاحیت و به حیات آن سازمان ادامه دهند. اما، حیات آن سازمان تحت رهبری «رفیق‌ن» بر خیال خوش اینان تلنگر بی‌رحمانه می‌زند. هنوز هیچ نمونه‌آموزنده‌ای از مبارزه ایدیولوژیک «سازمان‌رهایی» تحت رهبری فرد اول درج تاریخ این سازمان نشده است. مگر «طبق بالاکردن»، دشنام، تحقیر، لنگ و ردار کردن و «دروازه نشان دادن» به رفقای سازمانی، مبارزه ایدیولوژیک است؟ مگر خودخواهی، تکبر و ارباب‌منشی رهبری یک سازمان، مبارزه ایدیولوژیک است؟؟

متأسفانه معیار مبارزه ایدیولوژیک فرد اول آن سازمان قالبی است: یا می‌پذیری یا خاین، بزدل و فراری هستی. انگلی که سال‌های سال بر تمام مخالفان‌اش در «مبارزه ایدیولوژیک» سازمانی با بی‌رحمی کوبید و آن سازمان بزرگ را به کتله کوچکی از «بلی‌گوها» و «دنباله‌رو»ها تبدیل کرد. لابد، با این «تصفیه»ها سازمان را استحکام بخشیده است!!

شیوه فرد اول «سازمان‌رهایی» در مبارزه ایدیولوژیک درون سازمانی هیچ‌گاه کمونیستی نبوده است. او قطعاً انتقاد بر رفقاییش را نه برای بهبود و اصلاح، بل برای ترصیه شهوت «رهبریت» به کار می‌بندد. او از اصل «انتقاد و انتقاد از خود» انتقاد غیر انقلابی بر دیگران را پیاده کرده و هرگز بخش دوم و اساسی آن، انتقاد از خود را به کار نمی‌برد. در انتقاد بر دیگران از درجه نهایی تحقیر و توهین، چیغ زدن و پتکه و قلدری کار می‌گیرد. او ضمن این، برای تحقیر بیشتر مخالفان و به کرسی نشاندن «حقانیت»اش، یک جمع عمدتاً «بلی‌گو» را در چیزی به نام «جلسه سازمانی» دست‌چین و علیه مخالفان‌اش قمچین کرده تا با ادبیات غیر انقلابی طرف مقابل را خوار، ذلیل، خسته، ذله و دلسرد کرده، تا مرز کسالت رسانده، میان دو راه: راه «طبق بالاکردن» و راه ترک سازمان یکی را انتخاب کنند. جالب این که اکثر قمچین‌شدگان او زمانی که خود مورد غضب قرار گرفته‌اند، چنان عقده به دل شده‌اند که با شنیدن نام مارکسیزم عق می‌زنند؛ اینان همان‌هایی

اند که به دستور او در جلسات سازمانی به یخن مخالفان فرد اول می‌چسبیدند و به توهین و تحقیر سیاسی آنان دست می‌یازیدند. تا جایی که برخی اوقات فکر می‌شد نه در یک جلسه سازمان مارکسیستی بلکه در بندارهای چند لومین سر چوک حضور داری و باید دشنام‌ها و تحقیرهایی را تحمل کنی که قطعاً در شأن یک مارکسیست نیست.

انتقادکنندگان و مخالفان او دو راه دارند: اگر بنا بر هر ناگزیری مجبور شوند به جای انتقاد از خود کمونیستی، «طبقی» بالا کنند، او از وجد و سرور در خود نمی‌گنجد، آن را «انتقاد جانانه» خوانده و تقلید این شیوه ارتجاعی را به دیگران هم تدریس می‌کند که گاه شکل تقلید میمون‌وار به خود می‌گیرد. برای او پیشیزی ارزش ندارد که با این کار غیر انسانی، غرور یک انقلابی را پامال کرده و الگوی ارتجاعی و غیر انقلابی و عامیانه و فیودالی «انتقاد از خود» را ترویج می‌کند. اگر مخالفان‌اش به نتیجه برسند که در سازمان او، نه مارکسیزم است و نه انقلاب و نه رفاقت و نه مبارزه و ناچار سازمان را ترک کنند، باز هم او با شور و شعف بر سکوی فتح می‌ایستد و با پیروزی مستانه یک طغرا مهر کهنه «خاین» را از جیبش کشیده بر شانه‌هایی که سال‌های سال بار مبارزه را بر دوش کشیده و تفنگ سازمان را برداشته، با بی‌رحمی بی‌مانند می‌کوبد؛ در حالی که خود در نزدیک به ۵۰ سال زندگی سیاسی نه زندان دیده، نه جبهه دیده، نه شکنجه شده، و نه عزیزش را در سازمان از دست داده است. او کسانی را «فراری»، «ترسو» و «بزدل» خطاب می‌کند که پشت میله‌های زندان رفته‌اند، شکنجه شده‌اند، بر سینه دشمن شلیک کرده و عزیزترین‌های شان را در مبارزه از دست داده‌اند. این دردناکترین تراژیدی است که شاهد آن در «سازمان‌رهایی» بوده‌ایم.

این که این سه تن چگونه می‌توانند با چنین وضعیتی در درون آن سازمان مبارزه ایدئولوژیک شان را پیش ببرند، شگفت‌آور است. شگفت‌آور این که چگونه می‌توانند با فردی مبارزه ایدئولوژیک را به پیش ببرند که چنان با کیش شخصیت تخدیر شده که با یک قلم حداقل سه جوان را برای این که جناب عالی را «آقا» خوانده بودند، از سازمان اخراج کرد. دردآورتر این که همه، به شمول این سه تن به اصطلاح «رهبران» آن سازمان حداقل یک‌بار به این «آقا» نگفتند، دست‌نگهدار!

با تمام این، ما خرسند می‌شویم اگر این سه تن با مبارزه انقلابی در درون آن سازمان موفق به تغییرات رادیکال شوند. ولی آخرین رویدادها نشان می‌دهد که فرد اول با شگرد خاص خودش، آنان را کیش و مات کرده و برای تداوم «امپراتوری» اش از سازمان اخراج کرده است. واقعاً متأسفیم!

این سه تن که سال‌های سال با استبداد تشکیلاتی فرد اول اخت شده بودند، در سه راهی مانده اند: یا به زندگی شخصی رو می‌آورند، یا در «پرورشگاه‌های» آن سازمان کچالو پوست می‌کنند، و اگر انقلابی بودند جمع می‌شوند و با تمام توان و انرژی برای انقلاب کار می‌کنند، اختلافات شان را مدون ساخته، تحت یک چتر تشکیلاتی ولو یک حلقه کوچک به کار شان ادامه می‌دهند. ما شدیداً طرفدار انتخاب راه سوم توسط آنان هستیم.

چهارچوب کلی این نوشته بسته شده بود که از دو رویداد دیگر مطلع شدیم: نشر شماره دوم «مشعل‌رهای» به قلم «محفل روشنگران افغانستان» و برگزاری کنگره «سازمان‌رهای» و جدل‌های درونی مرتبط به آن. عجالتاً صلاح نمی‌دانیم در مورد «مشعل‌رهای» شماره دوم و نامه‌های پیرامونی آن موضع‌گیری علنی کنیم، ولی به مورد دوم در این نوشته تماس‌هایی می‌گیریم.

نوشته‌های افراد فوق‌الذکر و بحث‌های آخری عضو دیگر مرکزیت «سازمان‌رهای» («جمال»)، حاوی نکات بسیار عمده است. ما کوشش می‌کنیم از میان تمام موارد مندرج این یادداشت‌ها و بحث‌ها بر موضوعات **سانترالیزم دموکراتیک، مبارزه ایدئولوژیک، تسلیم‌طلبی ملی-طبقاتی و کار دموکراتیک** تمرکز کنیم و در کنار آن به شکل گذرا به مواردی از دو سند «سازمان‌رهای» («با درس‌گیری از اشتباهات، راهمان را جانبازانه ادامه دهیم!» و «اهمیت مبارزه درونی و درس‌هایی از آن») که به نحوی از انحا به موارد متذکره ارتباط داشته باشد، برخورد کنیم.

در سند «با درس گیری...» موارد فراوان دیگر از جمله برخورد به «قیام» بالاحصار» و مسکوت گذاشتن حزب علنی و سرکاری، انجوزیم و برخوردهای کاسبکارانه به سازمان‌های پایه‌ای و فساد مالی و پولی و... موجود است که نیازمند نوشته جداگانه است که سازمان انقلابی افغانستان در فرصت مناسب به این امر خواهد پرداخت.

سانترالیزم دموکراتیک، حاکمیت امپراتورمابانه نیست

سه نوشته که به نام‌های «حمزه»، «ح.ن.» و «م.د.» امضا شده، هر سه از فقدان جدی سانترالیزم دموکراتیک در «سازمان رهایی» خبر می‌دهد. در «سازمان رهایی» متأسفانه هیچ‌گاهی سانترالیزم دموکراتیک وجود نداشته است. اما سایه سنگین این فقدان وقتی تیره‌تر شد که پس از ضربات سال ۱۳۶۵ بر سازمان، اصطلاح «کمیته مرکزی موقت» وارد ادبیات سازمانی شد که بعد این اصطلاح با تمسخر «کمیته مرکزی موقت مادام‌العمر» یاد می‌شد. سازمان انقلابی افغانستان در سال ۱۳۸۵ یکی از موارد جدی اختلاف خود با «سازمان رهایی» را عدم رعایت سانترالیزم دموکراتیک اعلام کرد. ما از تبعات و پیامدهای منفی نقض سانترالیزم دموکراتیک هشدار دادیم و آن را برای حیات سازمان زیان‌بخش و مرگ‌بار دانسته، لذا نوشتیم: «تجربه نشان داده که وقتی رهبران به انتخاب کردن و انتخاب شدن باور واقعی نداشته‌اند، راهی جز اعمال استبداد و انحصار نداشته‌اند. آنان با اصل مطلق‌گرایی زیر نام تقویت سانترالیزم به تئوریزه کردن‌های کاذب و ضد انقلابی برای توجیه کارشان می‌پردازند. آنان توان شنیدن کوچکترین انتقادی را نداشته و هر اعتراضی را در مخالفت با موقعیت‌شان دانسته، آنرا دشمنانه انگاشته و در مخالفت هیستریک با دموکراسی تشکیلاتی چون رهبران تنظیمی به فکر سلطه‌ی مادام‌العمرشان می‌باشند.»^۱

این هشدار ما هیچ‌یک از اعضای مرکزیت، به شمول این سه تن را به خود نیاورد. این سه عضو مثل سایر اعضای مرکزیت می‌دانستند که در آن سازمان سانترالیزم دموکراتیک وجود ندارد و سایه تیره استبداد بر همه چیز حاکم است. اما چنانچه ولتر در باره خدا می‌گفت که «خدایی وجود ندارد، اما این را به خدمتکار من نگوئید، مبدا مرا شب در خواب بکشد»، احتمالاً اینان نیز با خود می‌گفتند که در سازمان چیزی به نام سانترالیزم دموکراتیک وجود ندارد، اما این را به اعضای سازمان نگوئید مبدا همه را از کرسی‌های بخشیده شده مرکزیت پائین بکشند. و به این شکل همه کورمال در سراب سرگردانی و «تقدس» خدایی روان بودند تا یکایک مورد غضب قرار گرفتند.

^۱ سانترالیزم دموکراتیک چیست؟ - گروه پیشگام افغانستان، ۵ جدی ۱۳۸۵

برای درک بهتر از تیره گی استبداد و راهبندان سنگین دموکراسی تشکیلاتی در «سازمان رهایی» به سراغ اسناد این سه تن می‌رویم:

«م.د.» می‌نویسد: «**بزرگترین اشتباهم در طول مبارزه، اعتماد صد در صد بالای رفیق «ن» و بنابر آن دنباله روی نادانسته از وی بود که با وجود فهمیدن کمبودهایش در زمینه های مختلف، عملاً او را یک موجود «مقدس» دانسته از این رو اگر هم گهگاهی انتقادی را مطرح نموده ام در استدلال خود پیگیر نبوده بدزبانی اش را به مثابه **ارشادات داهیان**ه پذیرفتم... برخورد رفقا را در مورد خودم غیر رفیقانه و غیر عادلانه و ناشی از نوعی بدبینی می‌دانم، در این رابطه انتقادم بیشتر از رفیق «ن» متوجه کسانی است که به **هر آن چه** به زبان فرد اول سازمان جاری گردید **بلی** می‌گویند. مانند **خاین** نامیدن سه نفر در جلسه ۱۲ نوامبر سال گذشته.» - تأکیدات از ماست.**

هر چه تلاش می‌کنیم به خود تلقین کنیم که این سطور در مورد سازمانی که ادعای مارکسیستی دارد، نوشته نشده است. اما متأسفانه واقعیت‌ها دردناک است. ما با سازمانی روبرو هستیم که در آن فرد اول تا سطح «تقدس» عروج می‌کند و کم مانده که جای آن حضرت مسلمین را بگیرد که شایسته «اعتماد صد در صد» و «دنباله روی نادانسته» یک مومن مسلمان است. این «رفیق» «م.د.» از پیغمبر آخرالزمان مسلمین هم یک قدم جلو می‌رود و بدزبانی و دشنام‌اش نیز «**ارشادات داهیان**ه» و «آموزنده» تلقی می‌گردد.

مگر رفاقت در سازمانی که بار «انقلابی» بودنش را صد شتر برده نمی‌تواند، همین است؟ چطور یک کمونیست از این که بدزبانی‌اش را دیگران به حیث «**ارشادات داهیان**ه» تلقی می‌کنند، به خود نمی‌لرزد و برای لحظه‌ای هم مکث نکرده، ضمیر و وجدانش را شلاق کاری نمی‌کند؟ چطور یک جمع می‌تواند فحش و بدزبانی فرد اول را با حرص و آز ببلعد، بدون این که یک‌بار بر آن اعتراض کند و بگوید، خیریت است؟

پاسخ روشن است: فقدان سانترالیزم دموکراتیک، یک سازمان را از جوهر انقلابی خالی کرده، فضای رعب و ترس بر آن حاکم می‌سازد و بالنتیجه سازمان را به ملکیت خانوادگی تبدیل و در اختیار یک «امپراتور» قرار می‌دهد. نادیده گرفتن این اصل، فرد اول را تا سطح «مقدس» بالا می‌برد، مرکزیتی‌های بیچاره را به دنباله‌روان او تبدیل کرده و صفوف را به بردگان تشکیلاتی تنزل می‌دهد. نقض سانترالیزم دموکراتیک یک سازمان را به «خانه خاله» تبدیل کرده و در نهایت آن را چون مایملک و تیول شخصی فرد اول قباله می‌کند. در چنین تشکلی فرد اول می‌تواند عده‌ای را مورد غضب قرار داده، با یک تویت نوع ترامپی از مرکزیت اخراج و در عوض بر عده‌ای منت گذاشته آنان را به مرکزیت بیاورد. وقتی در یک سازمان اصل سانترالیزم دموکراتیک تعطیل شده باشد، سازمان توسط فرد اول غضب شده، حیثیت کارپوریشن خانوادگی را گرفته، مالک آن می‌تواند هرازگاهی عده‌ای را در مرکزیت استخدام و عده‌ای را عزل و یا مشاور بسازد. در چنین تشکلی، بخواهیم نخواهیم فرد اول مقدس پنداشته می‌شود و بدزبانی و فحش او هم ارشادات داهیاانه تلقی می‌گردد.

^۲ جمال، عضو دفتر سیاسی و کمیته مرکزی موقت «سازمان رهایی» که پس از برگزاری «کنگره» از سازمان بریده، در «کنگره» فرد اول را «امپراتور»، «دیکتاتور»، «خودخواه» و «تک رو» می‌خواند که همه چیز را در انحصار خود گرفته است. او ضمن این که حضورش در جلسات سازمانی را «مانند رفتن به سوی اعدام‌گاه» می‌داند. می‌گوید: «ن» یک امپراتور است و به وی گفتم که اگر در نیویارک هم نشسته باشی باز هم گپ خودت می‌چلند.»

^۳ فتاح یکی از اعضای کمیته مرکزی موقت «سازمان رهایی» که پس از برگزاری «کنگره» به علت مورد غضب قرار گرفتن پدر از آن سازمان بریده، در «کنگره» آن سازمان می‌گوید: «سیلاب عضو علی‌البدل شد و مرا از مرکزیت اخراج کردند، مگر این خانه خاله است؟ بعد «ن» مرا دوباره به زور آورد. مگر این دنباله روی نیست؟» وقتی یک سازمان به مالکیت خانوادگی تبدیل شود و یک «امپراتور» بر آن حاکمیت براند، این مسخره بازی‌ها امر معمول شمرده می‌شود.

از «ح.ن» می‌خوانیم: «شخص من و دو رفیق دیگر از مدت سه سال که مورد غضب قرار گرفته ایم و به لگد زده شدیم و به کنار گذاشته شدیم... این شیوه خاص کار رفیق «ن» می‌باشد که **عینک سیاه و سفید پوشیدن آن برای همه رفقا آشکار است.**» - تأکیدات از ماست.

در قطعه فوق به خوبی می‌توان مالکیت فردی بر سازمان را دید. فرد اول مالک بی‌چون و چرای سازمان است. او می‌تواند غضب کند، لگد بزند، کنار بگذارد و عده‌ای را با عینک سیاه و عده‌ای را هم با عینک سفید ببیند. اگر او مالک سازمان نیست و سازمان را یک شرکت خانوادگی نمی‌داند، چگونه می‌تواند این همه صلاحیت داشته باشد؟ در فرهنگ سازمان‌های کمونیستی و انقلابی «مورد غضب قرار گرفتن»، «لگد خوردن»، «به کنار گذاشتن» و «پوشیدن عینک سیاه و سفید» توسط یک فرد فرهنگ ارتجاعی و ضد انقلابی است که قطعاً با اخلاق و اصول انقلابی همخوانی ندارد. «پوشیدن عینک سیاه و سفید» توسط فرد اول یک تشکیلات، در کنار این که کار دیکتاتورها و نهادهای اتوکراتیک است، اعضای یک تشکل را بی‌برش، مزدورمنش، ممتلق، گوسفند و کرنشگر بار آورده برای این که مورد «غضب» قرار نگیرند و «لگد» نخورند ناچار به خودسانسوری شده بر فرد اول قطعاً انتقادی را وارد نمی‌سازند و قهر و غضب او را برای خود «حل» می‌کنند و اگر کسی برای خود «حل» نکرد، آن را دال بر «خودخو» می‌دانسته، با یک لگد از «میراتوری» طرد می‌شود.

متأسفانه در رهبری موقت مادام‌العمر فرد اول، نمونه‌های فراوانی از این مورد غضب قرار گرفتن‌ها و لگد خوردن‌ها را دیده‌ایم. اعضای اصلی و علی‌البدل مرکزیت خودخوانده هیچگاه به «رفیق» خود نگفتند که به فرهنگ ارباب - رعیتی نقطه پایان بگذارد و مثل یک مارکسیست انقلابی با رفقا رفتار کند. همه به خوبی بهای این انتقاد را می‌دانستند و ناگزیر بودند در مقابل «میراتور» و «دیکتاتور» و «کوه» و «شاخ گاو» خاموشی پیشه کنند که امروز بهای این خاموشی را با «لگد زدن» و «مورد غضب قرار گرفتن» می‌پردازند. چرا برای یک‌بار هم که شده، فرد اول را مخاطب قرار ندادید و به موصوف حالی نکردید که حق «لگد زدن» رفقای سازمان را ندارد؟ چرا به او حالی

نکردید اگر واله و شیفته «لگد زدن» است، جایش یک تنظیم بنیادگرای اسلامی است نه یک سازمان انقلابی؟ با تأسف که این سه تن در آن زمان نه تنها بر این لگد حواله کردن‌ها نه تنها نشوریدند، بلکه در بسا موارد با لگد زدن‌ها همراه و همیار بودند. حال که خود لگد خورده اند، این نالیدن‌ها از فرد اول متاسفانه جایی را نمی‌گیرد!

فرد اول سازمان کی باشد که پوشیدن عینک سیاه یا سفید او بتواند تا سطح نفی یک فرد برسد؟ این چه نوع سازمانی بوده است که یک فرد می‌توانسته و می‌تواند با پوشیدن عینک سیاه و سفید، صفوف، کادرها و اعضای سازمان را در محک قضاوت قرار دهد؟ این چه نوع مارکسیزمی است که تقدس یک فرد، یک بیچاره را ابوجهل و یک منسوب خانوادگی را ابوطالب می‌سازد؟ این سازمان اتراق گاه نان‌خوری و شب‌خوابی بوده یا کانون مبارزان جسور؟ مگر مبارزان جسور که داوطلبانه انقلاب می‌کنند، ننگ شان نمی‌آید که فحش و دشنام بشنوند و تحقیر و توهین شوند؟

در یادداشتی که به قلم «حمزه» تهیه شده، در آن فقدان زنده‌ی سائترالیزم دموکراتیک در «سازمان رهایی» با روشنی تمام دیده می‌شود: «به شیوه برخورد رفیق «ن» در رابطه با آنچه از نظر او اشتباه یا وضعی از رفقا دیده شود همه بخصوص اعضای رهبری سازمان آشنا هستند و فکر می‌کنم کمتر کسی خواهد بود که با او موافق باشد و یا از این شکل برخورد او به رفقا، توهین، تحقیر و دشنام زدن، دفاع نماید. اما بعضی می‌گویند اگر شکل نادرست است مضمون آن درست است، ولی جای دارد بگویم که شکل باید به مضمون خدمت کند نه اینکه مضمون را **لجن آلود** و به خورد رفقا بدهد. از رفیق «ن» و دیگران می‌پرسم که **اگر به چنگ دشمن بیافتیم ما را چه توهین و تحقیر بالاتر از این خواهد نمود؟**... «... اما کسی نیست بپرسد رفیق عزیز دنباله روی ات از نظر من در آوردی خط‌گذار سازمان هم فراتر رفته غیر منطقی و غیر اصولی پیشنهاد **طرد ما را می‌نمایی و عملاً سازمان را مال شخصی خود و چند دنباله رو دیگری چون خود میدانی**...» «غلتیدن رفیق «ن» در موضع لجاجت ورزیدن در رابطه زمین و خانه شخصی رفقا را نه تنها از این ضعفش که ارزشش بیش از حد به پول قایل است می‌دانم بلکه از

خودخواهی کم ماندش که تک روی هایش یکی از علایم بارز آن است می دانم. این هم از جمله امراض بسیار بدی است که متأسفانه این رفیق به آن مبتلا است که با تاسف **دنباله روی** بسیاری رفقا این **خودخواهی** رفیق را به جای اینکه جلو گرفته بتواند قمچین می نماید. متهم کردن رفیق به خودخواهی و تک روی از امروز نیست که برای اولین بار باشد که مطرح گردد چون از جانب رفقای دیگرش نیز چه قبلاً و چه در این جلسه به او تذکر داده شده و این اعتقاد تعدادی از ما را می سازد که به سادگی بر این ضعف اش غلبه نخواهد توانست. با آنکه بارها شنیده ام که گفته است که خودخواهی بدترین مرض هاست و نقل قول ها آورده که **حتی خودخواهی ممکن یک فرد را به خیانت بکشد...** اما امروز می بینیم که خودخواهی این رفیق بجایی رسیده، اگر مهار نشود ممکن ناآگاهانه و ناخواسته بزرگترین ضربه را به سازمان بزند... «کمبود دیگر رفیق «ن» از خوشبین شدن و بدبین شدن اوست که در بعضی موارد نمی تواند واقع بینی را رعایت نماید و به یک قطب می افتد بارها به او گفته شده **خدا نکند که عینک سیاه یا سفید در مورد فرد یا مسئله ی بیوشی چون اگر فردی از نظرت سیاه آمد تا سرحد نفی آن میرسی و اگر سفید آمد کوچکتین سیاهی یعنی اشتباه او را نمی بینی...**» - تأکیدات از ماست.

سطور فوق فراوان سخن دارد. ما تلاش می کنیم به طور گذرا و مختصر به آن پردازیم. قبل از همه باید گفت که بنیاد سانترالیزم دموکراتیک در «سازمان رهایی» از همان ابتدا سست، لرزان و ویران بود. عدم سانترالیزم دموکراتیک در «سازمان رهایی» نه تنها باعث لیبرالیزم و انارشیزم بود، بل یکی از فکتورهایی بود که سبب خیانت ها و جنایت های درونی شد. در رهبری سازمان که نه از فلتر کنگره گذشته بود و نه هم رأی اعضا را با خود داشت، تصمیم به وسیله عده معدودی غیر منتخب اتخاذ می شد. این عده معدود بنابر سلیقه های شخصی به نصب و عزل افراد دست می زدند. آنان متأسفانه بدون در نظر داشت زندگی مبارزاتی افراد، پراتیک آنان، آگاهی لازم تیوریک و حق انتخاب و انتخاب شدن؛ موقف های تشکیلاتی را به کسانی می دادند که با رندی، با آشنایی به زبان

انگلیسی و رانندگی و دوستی‌های شخصی توجه رهبری را جلب کرده می‌توانستند، آنان خوب بلد بودند که با علاوه کردن چاشنی «بلی‌گویی» می‌توانند به مدارج بالا در سازمان برسند. این افراد مورد اعتماد بدون چون و چرا قرار می‌گرفتند و بر اشتباهات و انحرافات زنده شان تا زمانی چشم‌پوشی صورت می‌گرفت که به سطح خیانت به همان رهبری می‌رسیدند، مگر خاینانی چون خالد و جاوید، نمونه‌های واضح این روند در سازمان نبودند؟^۴

سانترالیزم دموکراتیک گاهی هم در آن سازمان وجود نداشته که به قول «حمزه» «خاصاً در ۱۷ سال گذشته» کمرنگ شود و به بیان سند «با درس‌گیری...» به اصطلاح «خداشه دار» شود. خود «سازمان‌رهایی» پس از ضربات سال ۱۳۶۵، «تصمیم فردی به جای تصمیم جمعی و حرکت از آن» را به حیث یکی از عوامل خیانت‌ها و جنایت‌های درونی عنوان کرد.^۵ اما با وجود این جمع‌بندی و آگاهی از این که عدم رعایت سانترالیزم دموکراتیک می‌تواند حتی منتج به خیانت و جنایت شود، برای تطبیق این اصل انقلابی نه تنها تلاش نکرد، بل با بیان این که «اگر ما نباشیم کی باشد»، «سازمان از پنج نفر است»، «سازمان از یک نفر است»، «دست تان خلاص»، «مثل سنگ در قفس می‌اندازیم و تیرباران می‌کنیم»، «هر جا می‌روید بروید، کنگره منگره‌ای در کار نیست»، «چارطرف تان قبله» و... دموکراسی سازمانی را مورد لعن و نفرین قرار داد و در عوض با کیش‌سازی‌ها و قهرمان‌بازی‌های کاذبانه، سانترالیزم را تا سطح «تقدس» و استبداد و دیکتاتوری

^۴ «بنابر عدم موجودیت معیارهای دقیق عضوگیری و ارتقای اعضای سازمان هر کس که بلی بلی گو، رند و تیز می‌بود، می‌توانست در سازمان موقعیت بدست آورد و بعنوان سازمانی خوب مورد ستایش قرار گیرد. قمر و خالد نمونه‌ای از اینگونه افراد است. چند ماه از پیوستن قمر به سازمان نگذشته بود که در رأس هیئت به خارج سفر نمود. از این می‌توان به (معیارات) سازمان پی برد که چقدر سطحی و لیبرالیستی بودند. در جلسه‌ای انتقادی یکی از رفقا (سال ۱۹۸۰) راجع به قمر گفت: «نمی‌دانم که وی (قمر) با کدام معیار در سازمان پذیرفته شده اگر سازمان چنین افرادی را به عضویت قبول می‌کند من بدون مبالغه پنجدصد نفر را به سازمان معرفی می‌کنم.» - نکاتی پیرامون جمع‌بندی از ضربات سال ۱۳۶۵، ف. روفی، سپتامبر ۱۹۸۸

^۵ جزوه ضربات سال ۱۳۶۵، سازمان‌رهایی افغانستان

بالا برد. خیانت بزرگی که «کمیته مرکزی موقت» انجام داد، سطح فاجعه آن از خیانت‌های درونی در سازمان کمتر نبود. جنایت درونی که چنانچه گفته شد یکی از فکتورهای عمده آن فقدان سانترالیزم دموکراتیک در سازمان بود؛ رفیق احمد، رفیق راهب و ده‌ها کادر و رزمنده را از سازمان گرفت. اما خیانت «کمیته مرکزی موقت» سبب بریدن صدها تن از سازمان شد و به کار تشکیلاتی و اعتماد بر تشکیلات ضربات جبران‌ناپذیر زد. این خیانت به اساس خودخواهی و تکبر و استبداد «کمیته مرکزی موقت» و بخصوص «فرد اول» این سازمان صورت گرفت. این خیانت، آن سازمان بزرگ، وسیع، مبارز و انقلابی را - با تمام کمبودها و اشتباهات و حتی انحرافات - به یک سازمان کوچک، کارپوریشن خانوادگی، پول‌محور و تسلیم طلب تبدیل کرد؛ مسئولیت این خیانت به تمام اعضای «کمیته مرکزی موقت» آن سازمان بر می‌گردد که نه بر اساس رأی اعضا بل بر بنیاد سلیقه فرد اول بر آن کرسی‌ها تکیه زده بودند. تمام اعضای قبلی آن سازمان حق بازخواست این خیانت را از «کمیته مرکزی موقت» دارند و این حق محفوظ است!

سه منتقد فعلی، هم‌نوا با «کمیته مرکزی موقت» و فرد اول، صفوف و اعضای سازمان را رمه‌هایی به حساب می‌آوردند که شایسته گسیل به مسلخ‌گاه‌های دژخیمان بودند، نه سزاوار حق انتخاب شدن و انتخاب کردن. آنان هیچ‌گاه به شرافت، توانایی، استعداد و تعهد صفوف ایمان‌نیاوردند و احترام نگذاشتند و سزاوار و شایسته انتخاب کردن رهبری سازمان ندانستند. صفوف سازمان در مسلخ‌گاه‌های دشمن ذبح می‌شد و خون می‌داد، اما اینجا حتی حق انتخاب «بلی - نه» نداشت. این جوانان برومند، پاک، صدیق و از جان گذشته در یک معادله غیرمنصفانه جوپه جوپه به جهات و سنگرها اعزام می‌شدند. آنان صادقانه می‌رفتند و می‌رزمیدند و بر سازمانی که دستور می‌داد اعتماد می‌کردند، اما اینجا مرکزیت خودخوانده بر شایستگی آنان، بر توانایی آنان، بر پیشاهنگ بودن آنان، بر پیشرو بودن آنان نه اعتماد داشت و نه حساب باز می‌کرد و این سخن شرمناک و غیر اخلاقی که «اگر ما نباشیم کی باشد» ورد زبان مرکزیتی‌های خودخوانده شده بود. آنانی که برای سازمان خون دادند، جنگیدند و عرق ریختند، وظیفه شان را انجام دادند؛ اما طرف دیگر معادله

آنان را رمه‌هایی فکر می‌کرد که حق شان خون دادن و جنگیدن است نه انتخاب شدن و انتخاب کردن. کسی گفته می‌تواند این همه شهدای سازمان - که بر سازمان باور کرده بودند نه بر مرکزیت خودخوانده - چرا سزاوار حق انتخاب شدن و انتخاب کردن نبودند؟ مگر پیشاهنگی، پیشروی، پیشگامی و انقلابی بودن همین است که حق انتخاب شدن و انتخاب کردن نداشته باشی و چون سرباز «امپراتور» تا آخرین قطره خون بجنگی و عرق بریزی و بمیری؟!

با وجود جمع‌بندی‌های متعدد در نزدیک به چهل سال گذشته، «سازمان رهایی» از فقدان سانترالیزم دموکراتیک رنج برده است. سازمان بارها و بارها زمینه برگزاری کنگره را داشته است، امکانات فراوانی برای برگزاری کنگره موجود بود؛ اما خودخواهی و روابط خانوادگی و حاکمیت «طبقه رفقا» مانع برگزاری کنگره می‌شد. مبرهن است که خودخواهی فرد اول و «اعضای کمیته مرکزی موقت» که این همه سال زیر دندان ذایقه «رهبریت» را مزمه می‌کردند، مانع حرکت سازنده در عرصه سانترالیزم دموکراتیک بود. در چهل سال گذشته سیر حرکتی در این پهنه، شدیداً قهقراپی بوده است. با مقایسه دو دوره (۱۳۶۵ و ۱۳۹۷) می‌توان صحت ادعای فوق‌الذکر را به اثبات رساند.

«سازمان رهایی» در سال ۱۳۹۷ در سند «با درس‌گیری...» می‌نویسد: «مرکزیت... از انتقادات، مسایل و نظرات اعضا آگاه نبوده و اگر آگاه هم بود به آنها به فوریت و مسئولانه نمی‌پرداخت و رابطه آن با اعضا، بوروکراتیک، بالابینانه، سراسبی و غیر صمیمانه بود. مرکزیت خود را در برابر اعضا مسئول و پاسخگو ندانسته و در مواردی با روحیه ای فیودالی و کماندستی به آنان برخورد می‌کرد و در مقابل صدور فرمان خود فقط سکوت و سر به زیر بودن را می‌خواستند. اطلاع مرکزیت از وضعیت و مطالبات اعضا با اعتماد به گزارش یک جانبه و ناقص این و آن عضو مرکزیت محدود بود... کارها و تصمیم در هر مورد چه خوب و چه نادرست در دست یکی دو نفر متمرکز می‌شد.» همین سازمان در سال ۱۳۶۵ نوشته بود: «تصمیم فردی به جای تصمیم جمعی و حرکت از آن یکی از عوامل خیانت‌ها و جنایت‌های درونی بود و «رهبری به کلیه شبکه‌ها و امور سازمان نظارت کافی و همه جانبه نداشت». برای کاویدن این موضوع بهتر است مواردی را از نوشته «نکاتی

پیرامون جمع‌بندی از ضربات سال ۱۳۶۵ نقل کنیم. نویسنده سند می‌نویسد: «تصمیم فردی به جای تصمیم جمعی نشانیدن و حرکت از آن؛ این نه تنها در مورد خاین خالد صدق می‌کند بلکه به یک اصل که مغایر با دموکراسی درون سازمانی است، تبدیل شده بود.» نویسنده ادامه می‌دهد: «در سازمان موازین و اصول مارکسیستی مرعی الاجرا نبوده، اشخاص (غیر سازمانی، خودخواه، گستاخ و بی‌تریت) به راحتی تحمل می‌شدند و اگر در مورد آنان گزارشی هم از طرف رفقای دیگر به سازمان داده می‌شد، (دو توت) ارزش نداشت... واقعیت اینست که جاوید خاین که در مدت خیلی کوتاه موقعیتش را در سازمان به سطح کادر بالایی رساند نه بر اساس لیاقت و استعداد و گذاشتن مراحل سختی بلکه بنابر روابط فامیلی و بدبختانه با یاد داشتن زبان انگلیسی و دریوری بود... جاوید در سازمان به هر کس که برابر به سلیقه اش نمی‌بود، جواب می‌داد... اگر بپذیریم که این رفقا در همان زمان هم به مرجع سازمانی {گزارش} ارائه داشته‌اند ولی رهبری به آن گوش نداده است خالی از دو علت نیست: ۱) سازمان یا بخش عمده آن به مجمعی از لیبرالان و سازشکاران تبدیل شده بود که تنها به منافع خود می‌اندیشیدند. ۲) اعضای سازمان که انتقادات شان را مطرح کرده‌اند گوش شنوا برای آن در سازمان وجود نداشته است و برعکس مورد عتاب و سرزنش قرار گرفته‌اند که علیه رفیق خوبی اتهام زده‌اند. در هر دو صورت فوق نتیجه یکی است: حاکمیت فضای لیبرالیستی بر سازمان.»

بین سال‌های ۱۳۶۵ و ۱۳۹۷ چه تفاوتی دیده می‌شود؟ تنها تفاوتی که به نظر می‌خورد تنگتر شدن حلقه استبداد تشکیلاتی در سازمان از طریق شکنجه کردن رفقای خود با فحش‌های غلیظ و دشنام و بدزبانی‌های غیر رفیقانه است. هیچ عضو مرکزیت در سال ۱۳۶۵ جلسه سازمانی را معادل «اعدام‌گاه» و فحش‌های «رهبر» را بدتر از شکنجه دشمن نمی‌دانست اما در سال ۱۳۹۷ عضو مرکزیت و دفتر سیاسی جلسه سازمانی را معادل «اعدام‌گاه» و عضو دیگر آن را معادل شکنجه دشمن می‌داند. در سال ۱۳۶۵ هم کنگره‌ای در کار نبود و اساسنامه سازمانی ورق‌پاره‌ای بیش نبود. اکنون هم پس از سی و دو سال همان زری ببولالی را می‌شنویم: «... در مقاطعی فرصت‌های نسبتاً

مناسبی برای برگزاری کنگره و انتخاب مرکزیت از دست رفت و عملاً چند ماده ای از اساسنامه سازمان طی سالیان روی کاغذ مانده جنبه عملی نیافت که پیامدهای ناگوار آن را امروز در برابر خود داریم. اما این که این پیامدهای ناگوار چه بوده و چیست، رهبری موقت مادام‌العمر آن را مسکوت می‌گذارد، زیرا می‌داند پای خودش تا سطح خیانت کشانده می‌شود. «سازمان رهایی» در ۱۳۹۷ از پیامدهای ناگوار عدم تطبیق اساسنامه سخن می‌گوید، ولی تا ماه ثور ۱۴۰۰ این وضعیت دردناک را ادامه می‌دهد تا این که به اصطلاح کنگره دایر می‌کند و فرد اول فرصت می‌یابد ضمن تعیین ولیعهد، عمدتاً خانواده‌اش را در مرکزیت جایجا کند.

«حمزه» ادامه می‌دهد: «درین مقطع زمان «سازمان» ما از بحران‌های شدید بی‌اعتمادی، تشکیلاتی، سیاسی، ایدئولوژیک، انضباطی و غیره ناشی از گرایش‌های انحرافی تسلیم طلبانه، جاه طلبانه، فرار طلبانه از مبارزه اصولی و انقلابی رنج می‌کشد. این تراژیدی یک روزه و یک شبه اتفاق نه افتیده بلکه گذشته ۳۰ ساله دارد؛ به مرور زمان از شروع تا امروز این قلعه بزرگ شرم آور به پایه اکمال رسیده البته در اثر رهبری (مرکزیت) بی‌کفایت و پاسیفیست و مدیریت ضعیف، مصلحتی و سلیقه‌ئی.»

آیا فرد اول نیت ویران کردن این «قلعه بزرگ شرم آور» و بنای قلعه افتخارآمیز بر سنگ ریزه‌های آن را دارد؟ متأسفانه خودخواهی فردی و بیماری خانواده پرستی و پول‌پرستی او را خلع نیت می‌کند. اولین «کنگره» عمر چهل ساله این سازمان نشان داد که با کودتای تشکیلاتی، مهندسی‌سازی مرکزیت و فضای قلدرانه و خانواده‌بازی، بر دیوارهای این «قلعه بزرگ شرم آور» نمی‌توان خشت‌های افتخار چید. لگد زدن به این «قلعه شرم آور» و «فرار» از آن بهترین کاری است که یک کمونیست انقلابی انجام داده می‌تواند.

فرد اول در حدود سی و پنج سال حاکمیت بلامنزاع‌اش در «قلعه شرم آور»، سازمان را به شرکت پولی تبدیل کرد. پول‌نیامند نظم است و این نظم محتاج اعتماد متقابل است. امپراتورها و شاهان اعتماد متقابل را از طریق ازدواج‌های خانوادگی تأمین می‌کنند. فرد اول برای صیانت از مبالغ

هنگفت پول نمی‌تواند این «قلعه شرم آور» را ویران کند. او به جای این، برای مصونیت پول و جایزادها تلاش می‌کند این «قلعه شرم آور» را با نصب خانواده در برج‌های آن مصون نگه دارد. بی‌جهت نیست که اکثریت دارایی منقول و غیر منقول کارپوریشن خانوادگی، عمدتاً به نام‌های حلقه اول و بعضاً حلقه دوم و سوم خانواده ثبت و قبالة شده است.

او برای این که کارپوریشن خانوادگی مصون بماند، اقدامات آتی را انجام داد:

۱. میراثی سازی مرکزیت: متأسفانه باید گفت که «میراثی سازی» یکی از امراض مزمن و ساری در «سازمان رهایی» بوده است. فرد اول، سال‌های سال تلاش کرد تا با مبالغه اغراق آمیز یکی از دختران رفیق احمد را به «میراث» رسانده و به زور رهبر بسازد؛ چنان بتی از او ساخته و تراشیده بود که احدی حق نداشت بر او انتقاد کوچکی هم وارد کند. این تلاش‌ها چون مصنوعی و ساختگی بود به ثمر نرسید. فرد اول پس از درگذشت یکی از اعضای مرکزیت سازمان، پسر او را به مرکزیت آورد و تا سطح دفتر سیاسی رساند و پس از برکناری تویتری یکی دو عضو دیگر مرکزیت، دختر آن زنده‌یاد را نیز وارد مرکزیت سازمان ساخت. به همین سان، او پس از آغاز پروسه مشاورسازی در مرکزیت، دختر یکی دیگر از اعضای مرکزیت را به کمیته مرکزی آورد. گاه این «میراثی سازی» تا جایی پیش رفته که پدر و پسر، برادر و خواهر، زن و شوهر، ماماخر و خواهرزاده و شوهران خواهرزاده‌ها، اعضای مرکزیت سازمان بوده‌اند. بر اساس همین ذهنیت خانواده‌بازی بود که در چهل سال عمر سازمان هیچ کارگری، هیچ دهقانی و حتی هیچ زحمتکش تهیدست به مرکزیت سازمان راه نیافت. اگر بافت طبقاتی اعضای مرکزیت «سازمان رهایی» شکافته شود یا زمیندار منطقه بوده، یا شهرنشین مرفه یا هم تحصیل کرده غرب و یا هم از طبقه متوسط بالا. خوبی میراثی سازی مرکزیت برای فرد اول این بوده که در تمام جلد‌های قدرت، کودتاها و تشکیلاتی و اخراج افراد، خویشاوندان فرد اول همیشه در کنار او قرار داشته‌اند!!

۲. اخراج افراد غیر دلخواه از مرکزیت: از آن جایی که سازمان به تیول شخصی فرد اول تبدیل شده، او به خود حق می‌دهد با یک تویت اعضای مرکزیت را اخراج و افراد دلخواه‌اش را در مرکزیت جابجا سازد. فرد اول این جرئت را از کجا به دست آورده است؟ نبود و فقدان سانترالیزم دموکراتیک در سازمان رهایی، بلایی بوده که سبب بریدن‌ها، فاجعه‌ها، خیانت‌ها، انحرافات و تسلیم‌طلبی شده است. مسئول درجه اول این فجایع و خیانت‌ها، انحراف و تسلیم‌طلبی فرد اول و در قدم دوم تمام اعضای کمیته مرکزی موقت سازمان رهایی بوده‌اند. اعضای کمیته مرکزی موقت تا زمان «لگد خوردن»، او را چون «قدیس» می‌پرستیدند تا این که لگد می‌خوردند و بنای اعتراض می‌گذاشتند.

۳. خانواده‌بازی در مرکزیت: برای درک این که چگونه مرکزیت و در مجموع سازمان رهایی به ملکیت خانوادگی استحاله یافته، بهتر است به طور نمونه رهبری کنونی این سازمان را که گویا پس از نخستین کنگره مسخره شکل گرفته، مورد بررسی عددی قرار دهیم. در حدود ۴۲ درصد اعضای مرکزیت کسانی هستند که به گونه مستقیم از خویشاوندان فرد اول می‌باشند. یک مشاور مرکزیت (مقام بالاتر از مرکزیت، چون موصوف نزدیک به سه دهه عضو مرکزیت بوده) هم روابط نیمه خانوادگی با فرد اول دارد. اگر فرد اول را به حیث هرکاره بر آن بیافزاییم، این فیصدی از ۵۰ درصد می‌گذرد. در نتیجه، مرکزیتی با بیشتر از ۵۰ درصد حاکمیت مطلق خانوادگی بر سازمان رهایی حاکم است که تصامیم این خانواده، تصامیم آخر و نهایی در سازمان تلقی می‌شود.

افتضاح خانواده‌بازی فرد اول و «مرکزیتی»ها، دامن تمام سازمان را گرفته است. در سازمان رهایی دیده‌ایم و می‌بینیم وقتی عضوی از مرکزیت از سازمان رفته، تمام خانواده پشت او لشکر بسته و سازمان را ترک گفته‌اند. همین گونه وقتی عضو عادی از سازمان می‌رود، تمام خانواده‌اش با سازمان خداحافظی می‌کند. وقتی مرکزیتی‌ها خانواده‌بازی فرد اول را برای ادامه قدرتش می‌دیدند و به چشم سر ملاحظه می‌کردند که خانواده فرد اول همیشه در کنار فرد اول قرار دارد،

نمی‌توانستند روابط خانوادگی خود را نادیده بگیرند. به این خاطر است که هیچ نمونه‌ای را نمی‌توان یافت که عضو مرکزیت از سازمان رهایی رفته باشد و خانواده‌اش با سازمان باقی مانده باشد. وقتی اعضا این وضعیت اسفناک را به چشم سر می‌دیدند، طبعاً جرئت نمی‌کردند که به روابط خانوادگی پشت پا بزنند. گرچه عده‌ای از اعضای سازمان بنا بر مشکلات معین در این قسمت، بهتر و خوبتر نسبت به اعضای کمیته مرکزی موقت مادام‌العمر عمل کرده‌اند.

۴. مدیریت غیر رفقاانه اذهان برای جابجایی افراد دلخواه: آنانی که در «سازمان رهایی» بوده‌اند، به خوبی می‌فهمند که یکی از کارشيوه‌های غیر دموکراتیک آن سازمان مدیریت غیر رفیقانه اذهان است. به این منظور تلاش صورت می‌گیرد تا افراد دلخواه بسیار تبلیغ شوند، برای شان مسئولیت داده شود، جا و بیجا ستایش شوند و بالاخره به اصطلاح مسئول شوند. فرد اول عین کار را در مورد مرکزیت انجام داد. برای آوردن افراد دلخواه به مرکزیت به آنان مسئولیت داد، امکانات داد و بالاخره آنان را برای گرفتن رأی به «کنگره» روان کرد و به اصطلاح برای اصحاب جدیدش «رأی» گرفت.

۵. تصفیه مرکزیت تحت نام مشاورسازی: اصطلاح مشاور، مسخره‌ترین اصطلاحی است که به تقلید از دولت پوشالی وارد ادبیات «سازمان رهایی» شده است. اگر در «سازمان رهایی» مرکزیت دموکراتیک موجود می‌بود، قطعاً این سازمان به این کرنش، محافظه‌کاری و برخورد سلیقوی و مصلحتی در مقابل اعضای سابقه‌دار مرکزیت تن نمی‌داد. اعضای واجد شرایط از فلتر کنگره می‌گذشتند و با رأی شرکت کنندگان، موقف‌های تشکیلاتی (عضویت و یا عضو علی‌البدل مرکزیت) را به دست می‌آوردند و اگر به دست نمی‌آوردند، با افتخار عضویت عادی سازمان را قبول می‌کردند. مگر قرار است ثروتمندزاده‌ها همیشه ثروتمند و نخبه باشند و «عادی» و «عامی» نباشند؟ البته در یک سازمان طبقاتی که به «طبقه رفقا» و «طبقه صفوف» تقسیم شده باشد، چنین امری پذیرفتنی است.

فرد اول به خاطر تصفیه مرکزیت از افراد غیر دلخواه عین بازی مسخره دولت پوشالی به نام «مشاوردانی» را در آن سازمان آغاز کرد. در ادارات دولت پوشالی غنی وقتی تصمیم بر حذف افراد از بست‌های کلیدی گرفته می‌شود، آنان مشاور ساخته می‌شوند که به گونه شوخی به نام «مشاوردانی» یاد می‌شود. پس از مدتی به این مشاوران ابلاغ می‌شود که نیازی به مشوره دادن شان نیست و بست مشاوریت دیگر در تشکیل موجود نمی‌باشد. مسئولان تردست ادارات دولت پوشالی با این کار مشاوران غیر دلخواه را جواب و مشاوران دلخواه را هر کاره می‌سازند. فرد اول، عین بازی را با عده‌ای از اعضای مرکزیت آن سازمان انجام داد. عده‌ای دلخواه را نگه داشت و عده‌ای غیر دلخواه را طرد کرد.

با چنین مرکزیتی و با چنین توطئه و دسیسه و عملکرد غیر رفیقانه، فرد اول جهت تطهیر آلودگی بیش از سی و چند سال حاکمیت بلامنازع‌اش به بازی کنگره رفت. این کنگره به دلایل آتی هر چه بود جز کنگره:

۱. فرد اول برای گریز از مسئولیت‌های تاریخی حاکمیت‌اش با هوشیاری به نشر جمعبندی «سازمان رهایی» قبل از کنگره اقدام کرد. این عمل غیر اصولی به هدف لاپوشانی اشتباهات، انحرافات و تسلیم طلبی‌های زنده و احاله بار این همه هبوط در منجلاب به دوش دیگران صورت گرفت. یکی از وظایف کنگره، آنهم پس از چهل سال، ارائه جمعبندی کار چهل ساله سازمان، ضعف‌ها، کمبودها، تسلیم طلبی‌ها، دستاوردها و حتی خیانت‌ها بود. در کنگره باید مسئولان چهل ساله مورد بازخواست جدی قرار می‌گرفتند و بار تسلیم طلبی‌ها را قبول و اعضای شرکت کننده در مورد سرنوشت آنان تصمیم می‌گرفتند. اما در این کنگره نه فرد اول حضور فزینیکی برای پاسخ دادن داشت و نه اعضای «کمیته مرکزی موقت» سی و چند ساله به خاطر تمام بلایایی که زاده حاکمیت آنان بود، مورد بازخواست قرار گرفتند.

۲. فرد اول که پس از ضربات سال ۱۳۶۵ حاکم مطلق العنان سازمان بوده است، به جای این که با اعضای «کمیته مرکزی موقت» سی و چند ساله در مورد تضامیم و کارکردش و فروپاشی تدریجی آن سازمان بزرگ به شرکت کنندگان پاسخگو باشد، خود چون قدیس و اصحاب‌اش چون شبه قدیسان در کناری نشستند و تاثر کمیکی را نظاره کردند که به نام کنگره برگزار شده بود. وقتی او در جمع‌بندی سال ۱۳۶۵ یکی از فکتورهای - البته فکتور عمده - خیانت و جنایت درونی را «تضامیم فردی به جای تضامیم جمعی و حرکت از آن» درج کرد، در این سی و چند سال به اساس خودخواهی‌های مزمن‌اش به «تضامیم فردی» دست زد و هیچ‌گاه به «تضامیم جمعی» احترام نگذاشت. اگر سازمان اعضای جسور می‌داشت، حتماً از او در کنگره بازخواست صورت می‌گرفت که درس «تضامیم جمعی» به جای «تضامیم فردی» را که با خون رهبران شهید به دست آمده بود، چرا ارزش قائل نشد و عملاً به خون آن رفقا بی‌حرمتی کرد؟ «تضامیم فردی» او سبب بریدن‌های فراوانی شد؛ از اعضای کمیته مرکزی موقت گرفته تا کادرها و صفوف، فردی و کتلوی از سازمان بریدند. کی مسئول این خیانت است؟ ریشه‌های این خیانت چه است؟ وقتی در یکی از اسناد سازمان حرکت از «تضامیم فردی» به جای «تضامیم جمعی» اشتباه و آن هم اشتباه خونین و درس خونین درج می‌شود، تکرار دردناک آن عین خیانت است. این خیانت را کی انجام داد، چرا انجام داد؟

۳. بیش از سی و چند سال کتله‌ای به نام «اعضای کمیته مرکزی موقت» بر سازمان حکم راند. اگر این کنگره، سرشت انقلابی و اصولی می‌داشت، در آن باید اعضای کمیته مرکزی موقت (آنانی که هنوز در سازمان هستند) به گونه فردی (چون مسئولیت فردی است) در رابطه با تمام فجایع و نقش تک تک شان مورد بازخواست قرار می‌گرفتند. از تک تک آنان باید پرسیده می‌شد که نقش شان در «ابتلا به اپورتونیزم راست»، «عدول از اصول مارکسیستی»، «موید کنفرانس بن»، «سستی و کاهلی»، «تضامیم‌گیری‌های انحصاری»، «برخورد مردسالارانه و ضد مارکسیستی با زن»، «توجه به منافع شخصی و خانوادگی»، «رابطه بوروکراتیک، بالابینانه، سراسبی و غیر صمیمانه با

اعضا»، «الیرالیزم»، «علنی گرای»، «فرهنگ غیر پرولتری» و «تماشچی بودن حوادث» و تسلیم طلبی، خیانت‌های مالی و بریدن صدها تن و... چه بوده و پس از ریشه‌یابی این خط‌ها و خیانت‌ها، هر کدام طبق مسئولیت شان باید جزای تشکیلاتی دیده و مورد تربیت قرار می‌گرفتند.

۴. در «سازمان رهایی» کودتا‌های زیادی صورت گرفته است. اما مسخره‌ترین و خنده‌دارترین آن، کودتا بر سه عضو سابقه‌دار مرکزیت موقت بود. فرد اول برای تداوم حاکمیت مطلق‌العنان‌اش قبل از برگزاری «کنگره»، تغییراتی را در مرکزیت آورد و در کنار برطرفی شماری از اعضای مرکزیت، سه تن آنان را اخراج کرد. کنگره‌ای که در آن بحث و جدل و مبارزه و تصمیم‌گیری و اکثریت و اقلیت نباشد، به دیوان‌های دربار می‌ماند. کنگره عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری تشکیلاتی است. اما فرد اول پیش از برگزاری این عالی‌ترین مرجع، به مثابه امپراتور تصمیم‌کلان را به منصفه‌اندازی گذشت و به اصطلاح دیوان‌داری را «یک‌دست» ساخت. او این کار را برای مصونیت‌داری‌های خانواده‌اش انجام داد، زیرا انشعاب در کنگره، دارایی‌ها را نیز به دو شعب تقسیم می‌کرد؛ چیزی که او حق انحصاری خانواده‌اش می‌داند.

۵. چگونگی شرکت اعضای انتخابی و انتصابی و نوعیت انتخاب اعضا هم مسخره‌به‌نظر می‌رسد. یادداشت‌های «کنگره» می‌رساند که در حدود ۴۷ درصد شرکت‌کنندگان به طور انتصابی وارد کنگره شده‌اند. این ۴۷ درصد که اعضای مرکزیت، اعضای علی‌البدل، مشاورین کمیته مرکزی و کادرهای مسن هستند به اساس لست خود مرکزیت و تأیید فرد اول به کنگره راه یافته‌اند. قدر مسلم است که از این ۴۷ درصد، حداقل ۴۶ درصد بر تصمیم فرد اول مهر تأیید می‌گذارد. اکثریت

^۶ جمال از اعضای قبلی دفتر سیاسی و مرکزیت «سازمان رهایی» می‌گوید: «کارهایی را می‌بینم که حتی دسیسه و توطئه است. چیزهایی را می‌بینم که سازمان را بریاد می‌کند. دموکراسی در سازمان نقض شده است. کمیته مرکزی داشتیم ولی در میان خود بوده و هیچ وقت اعضای این کمیته به سازمان جوابگو نبوده است. در آوردن این افراد به کنگره دموکراسی نبوده است. یک حلقه محدود به این مجلس آورده و همه (را) گوسفند فکر کرده‌اند... اول افراد را اخراج می‌کنید و بعد کنگره برگزار می‌کنید پس توطئه جریان دارد و توطئه‌گران در کمیته مرکزی نشسته‌اند.»

۵۳ درصد «انتخابی» همان‌هایی اند که مصارف نان شان را از کارپوریشن خانوادگی دریافت می‌کنند. وظیفه آنان متأسفانه «تأیید» بوده است. آنان وظیفه شان را در قبال فرد اول به خوبی انجام دادند و به کسانی رأی دادند که قبل از کنگره نیز عضو مرکزیت بودند.

۶. روال بحث‌ها برای رفتن به «کنگره» رفیقانه نبوده است. وقتی دو سه نفر از شرایط حاکم بر «سازمان رهایی» انتقاد می‌کنند، از طرف خانواده فرد اول این پاسخ‌ها را دریافت می‌کنند: «انتقادات واهی علیه سازمان»، «بهانه علیه ن»، «خودخواهی و کلان کاری»، «تأمین‌دگی از دیگران»، «وکیل مدافع دیگران»، «تهامات کثیف»، «ترسو بودن»، «فرصت طلب»، «پُر شده»، «ذهنیت انحرافی دادن»، «رویت با دروغ‌گویی سیاه»، «جایت اینجاست می‌شود بیرون شوی»، «دروازه نشان دادن و دستور ترک جلسه». این برخورد نشان‌دهنده فرهنگ انقلابی کنگره نه، بل فرهنگ ارباب - رعیتی دیوان‌های درباری است.

۷. بحث مالی در «سازمان رهایی» یکی از بحث‌های جدی بوده است. اعضای سازمان و حتی شماری از کادرها همیشه بر منابع مالی سازمان مشکوک بوده‌اند. در تمام این سال‌ها در مورد مسائل پولی و مالی از «اعتماد درونی» لاف و پتاق پرانده می‌شد. احدی حق نداشت صداقت مالی اعضای مرکزیت را زیر سؤال ببرد. فرد اول مدافع درجه اول اصحابش بود. اما چه شد که یک‌باره بحث «خیانت مالی» در سازمان گرم شد و منتج به برطرفی شماری از اعضای مرکزیت و اخراج عده‌ای دیگر از مرکزیت شد؟! توطئه؟ فساد ایدیولوژیک؟ مصونیت دارایی شرکت خانوادگی؟ انفجار درونی از طریق سرازیر شدن مبالغ هنگفت پولی توسط نهادهای غربی؟ شاید تمام این موارد. اما هرچه بوده باشد، بحث مالی یکی از جدی‌ترین بحث‌های کنگره باید می‌بود. «سازمان رهایی» در چهل سال فعالیت‌اش از منابع گوناگون پول‌های زیادی دریافت کرده است. کنگره به حیث بالاترین مرجع تصمیم‌گیری حق داشت این منابع و چگونگی مصرف آن‌ها را بداند. اما فرد اول و کمیته مرکزی موقت از این مسئولیت طفره می‌روند. در کنگره، «کلیات گزارش مالی»

توسط یکی از خویشاوندان فرد اول ارائه می‌شود ولی منابع پولی سازمان از بالاترین و عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری پنهان می‌ماند. کنگره‌ای مفتضح‌تر از این سراغ نداریم که به حیث بالاترین مرجع یک سازمان نه به جزئیات گزارش مالی دسترسی پیدا می‌کند و نه هم به منابع مالی آن. اعضای بیچاره کنگره که ظاهراً به بالاترین مرجع تصمیم‌گیری دعوت شده‌اند، حق ندارند به گزارش‌های مالی (منبع و مصرف) با جزئیات دسترسی پیدا کنند. زمانی که یکی از اعضای قبلی مرکزیت در «کنگره» بر رابطه جایدها و خانواده‌بازی اعتراض می‌کند، یکی از اصحاب خانواده فرد اول به او اخطار می‌دهد: «خودت حق نداری که این مسئله را بنابر راز پنهانکاری در این جلسه بیان/ازی». «سازمان رهایی» هم خوش بوده که کنگره برگزار کرده و از همه مهمتر شرکت کنندگان این کنگره چه شادی مرگکی براه انداخته باشند که در کنگره تشریف فرما هستند!!

بارها و بارها از «خیانت مالی» در «سازمان رهایی» سخن گفته شده است و این «خیانت» را اکثراً اعضای مرکزیت انجام داده‌اند. مسئولیت این «خیانت مالی» به فرد اول بر می‌گردد، زیرا او است که با تصمیم‌گیری‌های فردی، کلاه مرکزیت را بر هر کله‌ای که دلش می‌خواست می‌گذاشت و بر می‌داشت. فرد اول مسئول ترویج فرهنگ مزخرف مزیت نامرئی بودن بود. همین مزیت نامرئی بودن راه را برای خیانت‌های سیاسی، تشکیلاتی، ایدیولوژیک و مالی باز می‌کرد و در عوض به تقویت هژمونی فرد اول می‌انجامید. او و گروه دلخواه او که حاکمان خود انتسابی سازمان بودند همه به نحوی نامرئی بودند، آنان همه را می‌دیدند، نظارت می‌کردند اما خودشان قابل رویت نبودند. از پائین هیچ نظارتی بر کارکرد و فعالیت فرد اول و گروه حاکم او موجود نبود و به همین خاطر بود که پایه‌های هژمونی او را «مرکزیتی»ها مستحکم ساختند و راه را برای هر بلایی، به شمول «خیانت مالی» در سازمان باز گذاشتند.

نتیجه این که: در «سازمان رهایی» هیچ زمانی سانترالیزم دموکراتیک موجود نبوده و بازی‌ای که تحت نام «کنگره» در آن سازمان راه‌اندازی شد، سوءظن و بی‌اعتمادی را بیشتر و بیشتر ساخت. اگر امروز، عده‌ای بنابر هر ملحوظی خاموش‌اند، فردا حتماً مثل این سه تن، اعتراض می‌کنند که

مرکزیت فعلی از یک کنگره فرمایشی بیرون آمده و ممثل تداوم حاکمیت خانوادگی فرد اول است.

با کنگره‌های مهندسی شده و فرمایشی که با کودتای تشکیلاتی و جابجا سازی‌های دلخواه و خانوادگی همراه باشد، نمی‌توان سانترالیزم دموکراتیک را پیاده کرد. کنگره‌های فرمایشی نه مظهر وحدت اصولی است و نه هم پیوند تیوری با پراتیک؛ محصول آن تداوم استبداد، یکه تازی و خانواده بازی است. برج و باروی استبداد، خودکامه‌گی، یکه تازی و بی‌اعتمادی را فقط می‌توان از سنگر مستحکم سانترالیزم دموکراتیک انقلابی نشانه گرفت و ویران کرد.

مبارزه ایدیولوژیک، رفیقانه یا مستبدانه؟

وقتی در یک سازمان، سانترالیزم دموکراتیک به فراموشی سپرده شود و دیکتاتوری فردی، نیپوتیزم، اندیوال‌بازی، سلیقه‌بازی، فحش و دشنام، توهین و تحقیر و خودخواهی و شخصیت‌سازی‌ها و قهرمان‌بازی‌های کاذب جای آن را بگیرد و این فاجعه تا سطح یکی از فکتورهای عمده جنایت‌ها و خیانت‌های درونی عمق پیدا کند، حرف زدن از مبارزه ایدیولوژیک در چنین تشکلی به فکاهی شباهت پیدا می‌کند.

نام مستعار هیاو، غضب، تهدید و پتکه فرد اول و اصحاب او در درون «سازمان‌های»، مبارزه ایدیولوژیک بوده است. پرواضح است که مبارزه ایدیولوژیک بدون سانترالیزم دموکراتیک معنی ندارد. در تشکیلاتی که سانترالیزم دموکراتیک موجود نیست، چنانچه تذکر رفت لگد زدن، میرغضب شدن و بدزبانی کردن، توهین و تحقیر فرد اول متأسفانه با اصطلاح زیبای مبارزه ایدیولوژیک لاپوشانی می‌شود. و به همین خاطر «مبارزه ایدیولوژیک» «سازمان‌های» همیشه با واژه‌های «گه»، «گوز» «بادرفتن»، «طبق‌خوری»، «خرشدن»، «پدرلعنتی» و «خارشی و کرمی» همراه بوده و گاه برای رعب و ترس منسوبین، «سر زیر بال کردن»، «در قفس انداختن» و «سرب» و «مشت» و «طناب» و «بستن» هم اجزای متعارف این «مبارزه» بوده است. لابد اصل مبارزه - وحدت - مبارزه آن سازمان چنین امری را لازمی می‌سازد!!

در «سازمان‌های» بدون شک «مبارزه ایدیولوژیک» وجود داشته است؛ اما این مبارزه حق انحصاری فرد اول و حق مشروط اعضای مرکزیت مادام‌العمر بر صفوف بوده است. فرد اول حق داشته و دارد که با هر زبان و هر شیوه‌ای که بخواهد اعضای مرکزیت و حواریون را بی‌آب، توهین، تحقیر و خوار و ذلیل کند. عده‌ای از اعضای مرکزیت این «مبارزه» را سودمند حال‌شان دانسته و برای خود «حل» می‌کنند، عده‌ای زیر بار فحش او عرق کرده بنابر ملاحظاتی و ملحوظاتی به سکوت تن می‌دهند. وقتی اعضای مرکزیت زیر بار سنگین تحقیر کردن‌های فرد اول

بی شخصیت می شوند، برای اعاده شخصیت شان در صدد جبران آن از طریق تحقیر صفوف سازمان می برآیند که این سیکل و دوران را همه شاهد بوده اند.

وضعیت ناهنجار مبارزه ایدیولوژیک آن سازمان را از تازه ترین مواردی نقل می کنیم که سه عضو پیشین مرکزیت این سازمان به آن پرداخته اند. برای آگاهی بیشتر، ضمن پرداختن به گذشته این مبارزه به سراغ سند «با درس گیری...» نیز می رویم:

«م.د» می نویسد: «در سال ۱۳۹۵ یعنی زمانی که «بهار عرب» طلوع نمود و فیسبوک و کامپیوتر نیازی به وجود عناصر خشره کار و تفنگ بردار نداشت بعد از تحمل تحقیر و توهین فراوان (طی آخرین جلسات) به گوشه ای دور افکنده («طرد») شدم.»

مبارزه ایدیولوژیک در سازمان های انقلابی بر فورمول مبارزه - وحدت - مبارزه استوار است، نه توهین و تحقیر و دور افکندن ها. هدف از مبارزه ایدیولوژیک بهبود، اصلاح، پاکیزگی ایدیولوژیک و استحکام تشکیلات است. توهین و تحقیر رفقا، اربابی را جاگزین رفاقت انقلابی می کند که نه تنها آموزنده و اصلاحی نیست و سبب استحکام تشکیلات نمی شود، که بی اعتمادی، عقده و کینه را افزایش می دهد. توهین و تحقیر مبارزه ایدیولوژیک نیست، بلکه نمونه درشت کلتور باندیستی است. با کلتور باندیستی نمی توان سازمان انقلابی با اسلوب و شیوه رفیقانه داشت و اعتماد سازمانی را در ساختار افقی و عمودی جا انداخت.

با تأمل بیشتر در یادداشت «م.د» می توان فاجعه دردناک تعطیل مبارزه انقلابی را در «سازمان رهایی» به خوبی دید. خمار «بهار عرب» از یک سو و نشئه امکانات پولی از سوی دیگر که با نبود مبارزه ایدیولوژیک انقلابی و تیولداری تشکیلاتی همراه شده است؛ وضع را چنان ابتر ساخته که آن سازمان پولدار دیگر نه نیاز به عناصر «خشره کار» دارد و نه هم «تفنگ بردار». این دو با بهانه های واهی باید طرد شوند تا فیس بوک چلوونکی و وب سایت بازان زیر مرحمت فرد اول تا سطح رهبری برسند.

همه به یاد داریم که در «سازمان رهایی» به اصطلاح مبارزه ایدیولوژیک با خاین خطاب کردن‌ها همراه بوده است. قریب به اکثریت مخالفان فرد اول با خاین خطاب شدن از سازمان طرد شده‌اند. «مبارزه ایدیولوژیک» مهندسی شده برای این بوده که منتقدان قوی و توانا و یا آنانی که کارنامه‌های خوبی در سازمان داشته‌اند، مورد توهین و تحقیر مدیریت شده قرار گیرند. هدف «مبارزه ایدیولوژیک» آن سازمان اصلاح نه، بل سند گرفتن بوده است. به این منظور جمع شده‌های سلیقوی، مهندسی شده با سطح نازل در برابر منتقد سازمان قرار داده می‌شود و صداها ثبت می‌گردد. اگر آن سازمان علاقمند واقعی مبارزه ایدیولوژیک پایدار و سازنده و رفیقانه می‌بود، می‌توانست برای بحث‌های درونی امکانات فراوان فراهم سازد، از جمله روی دست گرفتن نشریه داخلی برای یک مبارزه ایدیولوژیک مؤثر و رفیقانه و دامن زدن به بحث‌های ایدیولوژیک سالم. اما این کار برای حاکمیت فرد اول خطر داشت و دارد، زیرا می‌داند افرادی را پیرامون بحث‌های منتقد او جمع می‌کند. ما به یاد داریم که چگونه یادداشت‌های «اکبر» برای حاکمیت فرد اول خطر آفرید و عده‌ای را پیرامون بحث‌های او گرد هم آورد که او و اصحابش ضمن توهین و تحقیر او و همفکرانش، با فشارهای گوناگون یا سبب انزوا و یا هم اخراج منتقدان از سازمان شدند.

با در نظر داشت این تجارب دردناک بیجا نیست که «ح.ن» می‌نویسد: «در سازمان ما خائن گفتن از طرف برخی رفقا آنقدر ساده و آسان می‌باشد که خوردن کشمش نخود آن قدر ساده نیست...»

«سازمان رهایی» تنها محلی است که در آنجا مفهوم مبارزه ایدیولوژیک در کوبیدن رفقا به نام خاین خود را متجلی می‌سازد. خاین خواندن منتقدان تحت نام مبارزه ایدیولوژیک در یک سازمان انقلابی مضحک به نظر می‌رسد. در سازمانی که تحت فشار، توهین، تحقیر و شکنجه روحی - روانی واداشته می‌شوید که اشتباه را تا مرز خیانت پذیرید، بدانید که با هر چه روبرو هستید جز مبارزه ایدیولوژیک انقلابی و اصولی. خاین خطاب کردن در مبارزه ایدیولوژیک یا برای ایجاد رعب و ترس در منتقد است تا به سکوت تن دهد یا خود را از شر و غم منتقد بی‌غم ساختن است. هر دو مورد در «سازمان رهایی» به گونه وافر ملاحظه شده است. هدف از مبارزه ایدیولوژیک در

این سازمان، رفیق سازمانی را متوجه ساختن اشتباه و لغزش نیست، بل شکستن غرور و شخصیت او است و بیجا نیست که از صداهای توهین به او «کاست» پشت «کاست» ثبت می‌شود.

هر آینه سانترا لیزم دموکراتیک در یک سازمان تعطیل شده باشد، مبارزه ایدئولوژیک به کاریکاتور تبدیل می‌شود. تصور کنید در یک شکل سال‌های سال مبارزه کرده اید، تفنگ بردار بوده اید، به خشره کاری شانه داده اید؛ اما حال تیولدار سازمان که رأی اعتماد اعضا را با خود ندارد و سال‌های سال یک‌ه‌تازی کرده، بدون این که خم به ابرو بیاورد در هر جلسه و ناجلسه کلمه خاین را چنان در حق تان نشخوار می‌کند تو گویی به گفته «ح.ن» کشمش نخود می‌خورد.^۷

«ح.ن» ادامه می‌دهد: «چندین سال قبل چون همراه این رفیق به حساب کار تشکیلات بحث بود بالای چهار رفیق شک نموده و آن چهار رفیق را چهار کلاه و انشعابی گفت... اینرا تحمل خواهیم کرد که مدتی از کار سازمان بدور گذاشته شدیم که باز هم فکر شخصی خودم اینست که این شیوه و شک کردن رفیق «ن» می‌باشد و در اوایل جلسات گفت که برای شما دیگر کار سپرده نمی‌شود.»

از این قطعه و طرد این سه تن از سازمان، می‌توان چند مورد را به خوبی استنباط کرد: (۱) انتظار فرد اول برای فرصت انتقام‌گیری از «کلاه‌های انشعابی»؛ (۲) لیبرالیزم دیکتاتورمابانه فرد اول که پایه آن را شک فردی او می‌سازد؛ (۳) نظم خیالی تشکیلاتی که بر «تقدس» فرد اول تا سطح اسطوره‌بازی بنا شده که هر نوع خلل در اعتقاد و شک بر این «اسطوره» باعث فروپاشی نظم خیالی حاکمیت او می‌شود؛ (۴) تنزل یک سازمان جمعی تا سطح یک شرکت فردی که مدیر عامل حق دارد به کی چه کاری بسپارد و یا هیچ نسپارد؛ و (۵) حضور صفوف لال و گنگ با حاکم هر کاره و شکاک و انتظار این صفوف برای تعیین سرنوشت به وسیله حاکم. هر پنج مورد شایسته یک

^۷ برای روشن شدن بیشتر موضوع خاین و مبارزه خوانندگان را به خواندن رساله «خاین کیست، مبارزه چه کسی است؟» از سازمان انقلابی افغانستان که در میزان ۱۳۸۸ به نشر رسیده، راجع می‌سازیم.

سازمان انقلابی نیست. چنین طرز دید در یک شرکت سهامی می تواند وجود داشته باشد، نه در یک سازمان کمونیستی. فرهنگ سازمان های کمونیستی، فرهنگ پیشرو مبنی بر احترام، اعتماد، اعتبار و حمایت است. در سازمان های کمونیستی انتقام گیری از رفقا قطعاً ارتجاعی است و لیبرالیزم توأم با توطئه با روحیه یک سازمان پیشاهنگ سازگاری ندارد.

به بیان وضعیت اسفناک «مبارزه ایدیولوژیک» در «سازمان رهایی» ادامه می دهیم. «حمزه» یکی از منتقدان فرد اول این وضعیت را چنین بیان می کند: «متأسفانه این رفیق هم هر چه توهین و تحقیر که یاد داشت (خواست تا) مرا قانع سازد تا ندادن زمین را ضعف ایدیولوژیک بپذیرم و از خود انتقاد نمایم.»

ملاحظه می کنیم که فرد اول تلاش می کند با توهین و تحقیر «رفقای» خود را در «مبارزه ایدیولوژیک» قناعت دهد تا ضعف ایدیولوژیک خود را بپذیرند، اما هیچ بنده خدا پیدا نمی شود که به جناب عالی بفهماند که توهین و تحقیر رفقا، جدی ترین ضعف ایدیولوژیک یک انقلابی است که از خودخواهی لجام گسیخته، تکبر، تفرعن و خود بالابینی ناشی می شود. در عوض چند نفری که مدیون فرد اول هستند این اخلاق نافرهيخته او را از لحاظ مضمون درست و انقلابی می دانند!!

با در نظر داشت فهمی که از مبارزه ایدیولوژیک سازمان ها، احزاب و تشکلات انقلابی در جهان داریم، در هیچ جایی دیده نشده است که عضو یک تشکیلات با توهین و تحقیر قناعت داده شده باشد تا ضعف ایدیولوژیک خود را بپذیرد؛ تنها جایی که می توانیم چنین موردی را سراغ نماییم، متأسفانه «سازمان رهایی» است. کشف پذیرفتن ضعف ایدیولوژیک از راه توهین و تحقیر و دشنام، حق انحصاری فرد اول آن سازمان در «مبارزه ایدیولوژیک» است.

اما سؤال کلیدی اینست که آیا وضعیت مبارزه ایدیولوژیک «سازمان رهایی» بهبود یافته یا پس رفت داشته است؟ برای پاسخ به این سؤال به عقب برمی گردیم و وضعیت مبارزه ایدیولوژیک این سازمان را در سال‌های ۱۳۶۵ و ۱۳۹۷ مقایسه می کنیم:

«سازمان رهایی» در سند ضربات سال ۱۳۶۵ می نویسد: «گاهی افکار و اعمال خاین خالد آغشته به اشتباهات جدی ای بود که آنطوریکه به آنها متقابلاً جدی و قاطع برخورد نمی شد.» «واقعیت این است که همین رفقا زمانیکه خاین مذکور (جاوید) بر خر مرادش سوار بود، سکوت، سازش و تأیید در برابر وی را پیشه ساخته بود.»

پاراگراف فوق نشان دهنده عدم مبارزه سالم ایدیولوژیک در «سازمان رهایی» آن زمان است که از فقدان ساتنرالیزم دموکراتیک ناشی می شود و بیجا نیست که این سازمان نتیجه می گیرد که «سیاست محافظه کارانه و تسلیم طلبانه بر سازمان حاکم» بود و بالاخره درسی که از این سیاست تسلیم طلبانه می گیرد اینست که «آن اشتباهات و عواملی را پیدا کند که در اثر آن خائینی تا رهبری در سازمان رخنه و نفوذ کردند و چرا... این خائنان ناشناخته مانده بودند؟»

آیا «سازمان رهایی» از این رویدادهای خونین درس گرفت؟ پاسخ به این پرسش منفی است. «سازمان رهایی» نه تنها درس نگرفت، بل عاملی را که می توانست مانع خیانت‌های بعدی در سازمان شود چنان بی رحمانه دفن کرد که با گذشت زمان سایه تیره استبداد و سلیقه فردی بر سازمان چیره گشت و مبارزه ایدیولوژیک هم تا سطح «طبق خوری» تنزل یافت.

عدم رعایت ساتنرالیزم دموکراتیک در سازمان رهایی یکی از عوامل اصلی خیانت‌های درونی بوده است. بیشترین خیانت‌های درشت در آن سازمان را اعضای کمیته مرکزی و مسئولین بلندپایه انجام داده اند. سؤال اینست که کی‌ها عامل رخنه و نفوذ خاینان تا سطح رهبری سازمان شده بودند؟ مجرایبی که اینان توانسته بودند از آن طریق تا سطح رهبری برسند، کدام مجرا بود، ساتنرالیزم دموکراتیک یا برخورد سلیقوی فردی؟ اگر ساتنرالیزم دموکراتیک بر سازمان حاکم

می‌بود، مبارزه ایدیولوژیک آن تسلیم طلبانه نمی‌بود و تمام سازمان از رأس تا ذیل زیر ذره بین واحدهای تشکیلاتی و بالاخره کنگره سازمان قرار می‌داشت، خاینان قطعاً نمی‌توانستند از چشم تیزبین ستاد فرماندهی منضبط، آگاه، متعهد و جسور اعضای سازمان خود را پنهان کنند.

با وجود آن همه خون فراوانی که سازمان برای این درس‌گیری داد، اما این درس را به ساحه عمل نه تنها نبرد، بلکه حلقه استبداد تشکیلاتی را روز تا روز تنگتر و تنگتر نمود. این امر نمی‌توانست فاصله عمیق را میان منسوبین سازمان به وجود نیاورد و به همین دلیل بود که سازمان به دو طبقه تقسیم شد: «طبقه رفقا» و «طبقه صفوف». «طبقه رفقا» عمدتاً مدیون فرد اول باقی ماند زیرا از برکت او به مقام رسیده بود و به همین علت جرئت انتقاد قاطع و برنده بر فرد اول نداشت. این طبقه نه تحت نظارت قرار داشت و نه هم به کسی پاسخگو بود.^۸ «طبقه صفوف» جایگاهی جز برده‌های تشکیلاتی در آن سازمان نداشت. حق این کارگران لال دودین و بار کشیدن سازمان بود که زیر نظارت جدی «طبقه رفقا» قرار داشتند و از ورای عینک سیاه و سفید آن قضاوت می‌شدند. این مورد را سند «با درس‌گیری...» هم به نحوی اعتراف می‌کند.

اگر «حمزه» می‌نویسد که «درین مقطع زمان «سازمان» ما از بحران‌های شدید بی‌اعتمادی، تشکیلاتی، سیاسی، ایدیولوژیک، انضباطی و غیره از گرایش‌ات انحرافی تسلیم طلبانه، جاه طلبانه، فرار طلبانه از مبارزه اصولی و انقلابی رنج می‌کشد» و «با وصف اهمیت، جایگاه و نیرومندی این

^۸ «طبقه رفقا» که در آن عمدتاً «مرکزی‌ها» جا دارد، طبقه حاکم «سازمان‌رهای» است. این طبقه، فرهنگ خاص دارد. یکی از مشخصه‌های فرهنگ این طبقه پنهان کردن تمام امتیازات، دروغ، جعل و توطئه علیه دیگران به نام «سازمان» و «رفقا» است. در حالی که منظورشان از «سازمان» و «رفقا» خودشان، یعنی حاکمان خود انتصابی سازمان است. در میان «طبقه رفقا» گروهی داریم به نام «نخبه‌های خانواده». اینان سرتاج فرد اول اند که خود و خانواده‌شان با اعتمادترین افراد شمرده می‌شوند و تمام امتیازات خانوادگی را به نام «سازمان» و «رفقا» دریافت می‌کنند. سازمان عملاً ملکیت خانوادگی اینان است.

حربه در مبارزات درونی و تاثیر گذاری آن روی اعضای تشکیلات بدبختانه در «سازمان» ما طی ۱۷ سال گذشته بسیار ضعیف و حتی جنبه های عملی آن فراموش شده فقط در زبان و نوشته گفته ایم مبارزه ایدئولوژیک یعنی انتقاد و انتقاد از خود اینست که با فراموش کردن این ابزار قوی دچار لیبرالیسم، انارشسیسم، اکونومیسم، اپورتونیسم، دگماتیسم، پوپولیسم و غیره «یزم» های ذکر شده شده ایم، دقیق، درست و به جا می گوید. مسئولیت این همه «یزم» های ارتجاعی و ضد انقلابی در قدم اول بر دوش فرد اول و بعداً اصحاب مرتبط به «طبقه رفقا» سنگینی می کند. اینان به جای این که درسی را که با خون رهبران شهید آموخته بودند به منصفه اجراء می گذاشتند، این درس خونین را فراموش کردند و برای ترضیه خودخواهی، سازمان را با فرهنگ بد و ارتجاعی مزدورمنشی، چاپلوسی، تملق گویی و قهرمان بازی های کاذب آلوده ساختند.

اگر چه «سازمان رهایی» در سال ۱۳۶۵ از خیانت های درونی درس گرفته بود تا «انتقاد و انتقاد از خود را واقعاً به مثابه سلاحی همیشه بران و آماده جهت پاک و رزمنده نگهداشتن ایدئولوژی خود محکم بدست داشته» باشد اما چون در منجلاب تسلیم طلبی، محافظه کاری، سلیقه بازی، تفرعن و خودخواهی و پول و امکانات غرق شده بود، این درس را که با خون رهبران شهیدش به دست آورده بود چنان به باد فراموشی سپرد که در سال ۱۳۹۷ ناگزیر شد برای خالی نماندن عریضه و مصرف داخلی دوباره بنویسد: «مرکزیت خود را در برابر اعضا مسئول و پاسخگو ندانسته و در مواردی با روحیه ای فیودالی و کماندستی با آنان برخورد می کرد و در مقابل صدور فرمان خود فقط سکوت و سر به زیر بودن را می خواستند... لنگیدن در کار انتقاد از خود نیز از بیماری های مرکزیت به شمار می رفت... دید فیودالی احترام به سن و سال یا زنده تر از آن روابط دیرینه و اندیوال بازی، جوانان را از انتقاد بر رفقای سالمند باز می داشت و...»

^۹ جزوه ضربات سال ۱۳۶۵ - سازمان رهایی افغانستان

وقتی یک تشکل انقلابی با مبارزه پیگیر و جان فشانی‌های صادقانه رفقای خود درس خونینی گرفته باشد که باید انتقاد و انتقاد از خود را به مثابه سلاح برنده به کار ببرد، اما پس از دهه‌ها در کار انتقاد از خود بلنگد و بالاخره سازمان را به یک سازمان انجویی، خنثی، پول‌محور و خانوادگی مبدل کند، آیا لازم نیست فرد اول آن سازمان را برای فراموشی این درس خونین پشت میز محکمه تشکیلاتی کشاند و او را مورد بازخواست انقلابی قرار داد؟ این حرف که «دید فیودالی احترام به سن و سال یا زننده تراز آن روابط دیرینه و اندیوال بازی، جوانان را از انتقاد بر رفقای سالمند باز می‌داشت...» در سازمانی که بر آن استبداد فردی حاکم بود/ است حرف مفت و جوک است.

دو سناریو را می‌توان برای مبارزه ایدئولوژیک در «سازمان‌هایی» مطرح کرد: سناریوی واقعیت و سناریوی لاف و پتاق. از واقعیت‌ها آغاز می‌کنیم. «سازمان‌هایی» می‌گویند: سست و کاهل است؛ دارای مرکزیت غیر فعال است؛ تصمیم‌گیری‌ها انحصاری است؛ در انتقاد از خود هم کادرها و هم اعضای مرکزیت صراحت ندارند؛ مرکزیت و کادرها انتقاد از خود را عملاً آبروریزی می‌پندارند؛ شخصیت مارکسیستی در این سازمان گم است؛ مطالعه منظم موجود نیست؛ هم‌رنگ جماعت است؛ درک عامیانه، غیر مارکسیستی و مبتدل از کار توده‌ای دارد؛ برخورد مردسالارانه و ضد مارکسیستی به زن دارد؛ توجه به منافع شخصی و خانوادگی در آن موجود است؛ تحت تأثیر وقایع روز است و پشت «آن چه متداول روز است» روان است. در کنار این، اپورتونیست است، با توده‌ها پیوند ندارد، مرکزیت با بدنه جوش نخورده، از انتقادات، مسایل و نظرات اعضا آگاه نبوده و اگر آگاه هم بوده به آن‌ها به فوریت و مسئولانه برخورد نمی‌کرده؛ رابطه مرکزیت با اعضا بوروکراتیک، بالابینانه، سراسبی و غیر صمیمانه است؛ در عرصه تشکیلاتی لیبرالیزم شدیداً موجود است، به علنی‌گرایی غلتیده، فرهنگ غیر پرولتری را ترویج کرده، در سیمای رفقای سازمانی می‌توان لیبرال‌ها را دید نه انقلابیون مصمم؛ کار در روستا منحصیث حلقه اصلی را حفظ نکرده، در ایجاد مجامع توده‌ای سرتاسری یا حتا محلی سعی کافی به خرج نداده، شکاف عمیق بین تفکر و عمل در آن موجود است، حضور زیننده یک سازمان چپ را نداشته است، دچار آفت ذهنی‌گرایی

بوده است، کارش نتایج دلخواه نداشته است، در عرصه‌هایی رخوت داشته است، خوره ذهنی‌گرایی و عدول از اصول مارکسیستی در آن راه یافته است، تماشاچی حوادث باقی مانده است، تحرک لازم را نداشته است و فرصت‌های برگزاری کنگره را از دست داده و مرکزیت انتخابی نداشته است و راست‌رو بوده است.

واقعیت‌های فوق نشان‌دهنده اینست که این سازمان در سی و چند سال گذشته مبارزه ایدئولوژیک انقلابی نداشته است. در این سازمان به جای این که مبارزه ایدئولوژیک سالم، صفای انقلابی را تضمین کند و روحیه انقلابی را صیقل بزند؛ با فرهنگ عقب مانده ارباب - رعیتی روبرو هستیم که مناسبات رفیقانه را از میان برده، سازمان را کم و بیش شبیه به درباری ساخته که در آن حاکم مطلق العنان هر چه دلش بخواهد همان می‌کند. وقتی به جای سانترالیزم دموکراتیک در یک سازمان استبدادِ سر‌اسبی و توهین‌آمیز حاکم باشد، آیا لاف و پتاق از مبارزه ایدئولوژیک در آن منطقی به نظر می‌رسد؟

این سازمان طبق عادت همیشگی، لاف‌هایش را فراموش نمی‌کند. در کنار لاف زدن در بسا موارد، در عرصه مبارزه ایدئولوژیک نیز پف می‌کند: «سازمان ما که روشنفکران پر ادعا اما جبون را طی مبارزه‌ی ایدئولوژیک، اصلاح و یا از صفوفش رانده است»، «آنانی که می‌کوشیدند با انتقادهای ناوارد - و گاه حتی وارد - تعدادی را جلب کنند، عموماً با تمسخر روبرو می‌شدند چون کسانی بودند عقده مند و ترسان از عمل انقلابی. وقتی به آنان حالی می‌شد که اگر قصد‌گریز از مبارزه نیست، در این و آن پراتیک مطرح برای سازمان سهم بگیرند، آرام پا پس کشیده و چهره زرد شان برملا می‌شد و دیری نپایید که برخی از آنان متاسفانه حتی از گریبان خادی‌ها سر کشیدند»، «تقریباً همه‌ی ناراضیان از موضعی راست، ترس از مبارزه، گله و گذاری‌های عامیانه و دودیدن پشت منافع شخصی، سازمان را ترک گفته اند».

لاف‌های چایخانه‌یی برای ظاهر شدن لبخند بر لب‌ها گاه بد نیست، اما لاف سیاسی زجردهنده است. سازمانی که منسوبین آن به گفته «حمزه» «زندگی تقریباً مشابه و عملکرد تقریباً مشابه

پوشالیان را اختیار کرده باشند»، «زندگی نرم و گرم روشنفکری» داشته باشند، «زندگی در قصرهای زرق برق دار با کرایه های سرسام آور» را برای خود ترجیح داده باشند، «آسایش و آرامش مرفه» داشته باشند، در «قصرهای مجلل» مبارزه کنند و با «سوار شدن طیاره های کام ایر» پیوند مردمی بزنند و «پشت میزهای کامپیوتر و بلاگ انترنیتی و داشتن صفحه فیس بوک» مبارزه کنند و در نهایت «از داخل تاکوی ها» کار کنند؛ غرق «انجوغرایی» باشند و به گفته «م.د» نیاز به «خشره کاری» و «تفنگ برداری» نداشته باشند و دلباخته بهار عرب شده باشند، چرا باید در چنین سازمانی و در چنین «عمل» چهره منتقدان آن سازمان زرد شود؟ کجای این عمل انقلابی و زندگی آن مشقت بار است که منتقدان آن سازمان از ترس، سازمان را ترک گویند؟ شرافتمندانه باید گفت روزگاری که سگان گلدینی و جمعیتی رد پای انقلابیون را بو می کشیدند و اعضای «سازمان رهایی» در بدترین شرایط معیشتی در خدمت سازمان قرار داشتند؛ صدها تن با سازمان بودند و ماندند ولی وقتی رایحه سمی پول در سازمان پیچیدن گرفت و زندگی خرده بورژواما بانه بر آن حاکم شد و فاصله طبقاتی در درون سازمان عمیق تر شد، رفتن ها و ترک کردن ها نیز از آن سازمان بیشتر و سریع تر شد.

سازمانی که به گفته خودش «در دایره بی عملی غوطه ور» باشد، «بتلا به اپورتونیسیم راست» آن را از تحرک انداخته باشد، «رخوت» بر آن حاکم باشد، «خوره ذهنی گرایی و عدول از اصول مارکسیستی در آن راه» یافته باشد، «تحرک لازم» نداشته باشد، دارای «سطح نازل مبارزه» باشد، «موید کنفرانس بن» باشد، «سرمست کار علنی باشد»، «لیبرال های مصروف کار علنی باشد»، از «مزایای تحصیل و زندگی شهری» بهره مند باشد، به «آفت ذهنی گرایی» مبتلا باشد، دنباله رو کرسی و «تماشاچی حوادث» باشد و یک زندانی سیاسی هم نداشته باشد... کجایش ترسناک است که سبب گریز منتقدان اش شود؟ چرا ترک این سازمانی که در بی عملی غوطه می زند، سرمست لیبرالیزم است، موید اشغالگران بوده و مزایای تحصیل و زندگی شهری را فراهم می سازد و از همه مهمتر «تماشاچی» بیش نیست؛ دال بر جبن و ترس منتقدان این سازمان از مبارزه باشد؟ آیا رفتن از

این «آسایشگاه مرفه»، جبن و ترس است؟؟ شرافتمندانه بگوئید کدام عضو مرکزیت «سازمان رهایی»، کدام کادر و حتی کدام عضو حرفوی آن سازمان زندگی یک پرولتر و یک کارگر و یک دهقان زحمتکش و تهیدست را دارد که انسان‌های «ترسو» نتوانند آن را تحمل کنند و سازمان را برای ترس از زندگی مشقت‌بار ترک گویند؟؟ همه می‌دانیم که سطح زندگی معیشتی افراد حرفوی در آن سازمان بسیار بالا رفته است، بالاتر از سطح زندگی یک خرده بورژوازی مرفه. هیچ عضو حرفوی را در سازمان نمی‌توان یافت که زندگی مشابه به یک پرولتر و یک دهقان تهیدست داشته باشد؛ بگذریم از این که اعضای مرکزیت همیشه زندگی متفاوت‌تر و مرفه‌تر نسبت به برده‌های تشکیلاتی حرفوی داشته‌اند. حال چرا با ملاحظهٔ چنین زندگی خرده بورژوامابانه «ترس» بر منتقدان آن سازمان مستولی شود و از «این زندگی نرم و گرم» بگریزند و برای لقمه نانی در بیرون عرق بریزند؟ این اتهامات «ترس»، «جبن» و «فرار» و... فکاهی‌هایی است سخت بی‌نمک و بی‌مزه که سال‌هاست از سوی رهبری تکرار اندر تکرار گفته می‌شود و خریدار ندارد!

همهٔ آنانی که در «سازمان رهایی» بوده‌اند، به خوبی می‌دانند که با گذشت هر سال، زندگی سیاسی در آن سازمان ساده‌تر و راحت‌تر شده می‌رود. زمانی اعضای سازمان با دستگیری، بازداشت، کار مخفی مشقت‌بار، شکنجه، دوری از خانواده و عزیزان، زندان، شهادت و خون دادن حیات سیاسی سازمان را تضمین می‌کردند، اما حال چه؟ مگر دویدن برای انجو، جامعه مدنی، حزب علنی و سرکاری و کنفرانس‌های ارتجاعی و استعماری و زندگی روشنفکرانه در خانه‌های سازمانی و رسیدن به سکالرشپ‌های غرب و سبق خواندن اولادها در لوکس‌ترین مکاتب کابل کجایش مبارزه انقلابی است که از آن باید ترسید و مبارزه ایدیولوژیک را بهانه قرار داد و فرار کرد؟؟

عالی جنابان، از این خواب خرگوشی بیدار شوید! بر ندایی که یک تن از اعضای سابقه‌دار مرکزیت پیشین آن سازمان سر داده، درنگ کنید. «حمزه» بسیار دقیق می‌نویسد که «آیا گاهی رهبری «سازمان» ما روی این عامل درونی هم فکر کرده چقدر ملامت و سلامت است یا اینکه ذهنی گرایانه یک جنبه شروع کرده به تبلیغات با دادن انواع پسوندها و پیشوندها، گریزی، فراری،

تسلیم طلبی، ترسو، مزدور و غیره... این نوع برخوردهای ذهنی گرایانه ما را به هیچ جای نرسانده به جای آن بهتر بود روی واقعیات عینی خود تمرکز کنیم که خود ما چقدر کمبود داریم تا چه حد از خط اصولی و انقلابی انحراف کرده ایم.»

این کنه مطلب است. مبارزه ایدیولوژیک را آلوده ساختن و انگ فراری و بزدل زدن به منتقدان خود جز لاف و پف برای آن سازمان هیچ سود دیگری ندارد. خود را تکان دهید، این قصه هزار و یک شب را یک طرف بگذارید، راه را برای مبارزه ایدیولوژیک با شیوه رفیقانه باز کنید. با استبداد، با مرکزیت فرمایشی و با تاپه زدن‌های «جین» و «ترس» راهی را که می‌پیمایید، آخرش به ترکستان می‌رسد.

تسلیم طلبی تشکیلاتی بستری برای تسلیم طلبی ملی - طبقاتی

فقدان سانترالیزم دموکراتیک و نبود مبارزه ایدیولوژیک سالم منجر به فساد و تعمیق آن در عرصه‌های گوناگون می‌شود. یکی از این عرصه‌ها تسلیم‌طلبی یک سازمان است. وقتی تک‌روی، تصمیم فردی توأم با استبداد تشکیلاتی بر حیات یک سازمان حاکم شود، ایستگاه آخری آن تسلیم‌طلبی نام دارد. مبدای تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی، تسلیمی و سجد تشکیلاتی در مقابل استبداد و امپراتوری فرد اول است. وقتی «تقدس» فرد اول چنان در سازمان ریشه دوانده باشد که بد زبانی اش هم «ارشادات دایمانه» و «آموزنده» تلقی گردد؛ چرا آن سازمان در منجلاب تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی فرو نرود؟

سازمان انقلابی افغانستان در نوشته‌های متعدد به بخش‌های گوناگون تسلیم‌طلبی «سازمان‌رهایی» پرداخته است. «سازمان‌رهایی» نه تنها در سند «با درس‌گیری...» انتقاد از خود شایسته و صادقانه در عرصه تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی انجام نداده، ریشه‌های آن را تشخیص نکرده، به جراحی آن نپرداخته، بل با چونه‌پاشی و شیرغلت زدن، شهامت انقلابی انتقاد و انتقاد از خودش را بار دیگر زیر سؤال برده و با انتقاد از خودِ آبکی تلاش کرده به شعور توده‌ها و جنبش انقلابی افغانستان توهین کند.

تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی «سازمان‌رهایی» اظهر من الشمس است. بهتر خواهد بود دمل چرکین تسلیم‌طلبی این سازمان را توسط یک تن از اعضای پیشین و سابقه‌دار مرکزیت نشتر بزنیم تا جرم و میکروب آن به خوبی مشاهده شود. «حمزه» می‌نویسد: «خاصاً از ۲۰۰۱ تا امروز ما دچار گمراهی مفراط شده ایم. از پروسه بدنام‌اشغالی و پوشالی به سردمداری امپریالیسم امریکا و سرمایه داری جهانی و حمایت ارتجاع جهانی و منطقه و همه نیروهای ضد انقلابی داخلی و خارجی یک جبهه سیاه را علیه نیروهای مترقی، انقلابی، چپ و دموکراتیک تشکیل داد ما دنباله رو این پروسه بدنام و جبهه سیاه شده ایم مثال روشن شرکت در لویه جرگه اضطراری، لویه جرگه قانون اساسی، انتخابات (ریاست جمهوری، پارلمانی، شورای ولایتی)، حزب سازی، تظاهرات نمایشی...»، «...»

بدبختانه طی ۱۷ سال آخر دوره اشغال مبارزه انقلابی و ایدئولوژیک را کنار تحت عنوان به اصطلاح مبارزه بدنام دموکراتیک - رسمی و علنی را اختیار که در حقیقت مبارزه طبقاتی، انقلابی چه که مبارزه ملی و میهنی را نقض کرده ایم حتی به نحوی اشغال را تائید کردیم.

با وجودی که این عضو سابقه دار و پیشین مرکزیت سال‌های سال در برابر تسلیم طلبی «سازمان رهایی» سکوت کرده بود و انتقادات سازمان انقلابی افغانستان که در شماره‌های متعدد «به پیش» (ارگان سیاسی - تیوریک سازمان) و سایر نوشته‌های سازمان تدوین شده، او را ظاهراً از خواب شیرین بیدار نکرد، اما ما موضع‌گیری اخیر او را هرچند با تأخیر، صادقانه‌ترین موضع‌گیری یکی از بالاترین اعضای مرکزیت سازمان در قبال تسلیم طلبی آن سازمان می‌دانیم.

«سازمان رهایی» که ادعا می‌کند «از بیان ضعف‌های مان نترسیده و خواهیم آموخت که بر آنها فایق آییم»، اما اینجا ترس و رعشه تمام بدنه آن را فرا گرفته، با لکنت تسلیم طلبی ملی - طبقاتی خود را می‌خواهد اشتباه جا بزند؛ با وجودی که می‌داند خیانت عمیق به جنبش انقلابی، به چپ، به وطن و مهمتر از همه به توده‌ها انجام داده است. تسلیم طلبی ملی - طبقاتی ضعف نیست، اشتباه نیست، انحراف نیست، صاف و ساده خیانت است. این سازمان که چندین سال متواتر برای کرسی عرق ریخت، در بن اول و دوم در کنار جنایتکاران و دژخیمان و استعمارگران نشست؛ دست‌های او با ما و هیلری کلنتن را در واشنگتن و کابل فشرد و جایزه‌های فراوان از ستمگران ناتویی دریافت کرد و مست پروژه‌های اشغالگران بود و است؛ عمیقاً در منجلاب تسلیم طلبی ملی - طبقاتی فرو رفته است. همیاری با اشغالگران با تخدیر سیاسی مردم و خواباندن شعور سیاسی توده‌ها با شعار مسخره «مرگ بر جنگ سالاران» این سازمان را برای پیشبرد «فعالیت‌های مشکوک» ناگزیر ساخت اشغال‌عریان، آشکار و خونین امپریالیزم امریکا و موثلفین‌اش را عمداً نبیند و آن را «مدخله» مثبت ارزیابی کند. حال که فرصت داشت تا بر این دمل چرکین نشتر بران و بیرحمانه بکشد و خیانت خود را جمع‌بندی کند، متأسفانه باز هم دروغ می‌گوید:

«از اشتباهات سیاسی ما هم این بود که اشغال افغانستان توسط امریکا و «ناتو» را در ابتدا «مداخله» نامیدیم. تصور می کردیم امریکا و متحدان با درس گیری از گذشته، خود را در باتلاقی نخواهند افکند که تجاوزکاران روسی را از پا درآورد. همچنین با تحلیلی اشتباه آمیز از وضع جهانی و مشخصاً امپریالیزم، پاییدن امریکا را در کشور پس از سقوط طالبان بعید می دانستیم. اگر چه از لحاظ تیوریک نسبت به سرشت امپریالیزم امریکا و ناتو دچار هیچ توهمی نبودیم ولی خطای مذکور می رساند که در یک برخورد مشخص، از آن چهارچوب علمی و تیوریک که درستی آن در اطراف و اکناف جهان مکرراً به اثبات رسیده است خارج شده و اهداف استراتژیک امپریالیزم امریکا و متحدان را در افغانستان ندیدیم.»

این پاراگراف با چند دروغ درشت آلوده است:

دروغ اول - «از اشتباهات سیاسی ما هم این بود»: این دروغ «ما» دروغ درشت است. سند «با درس گیری...» خود می گوید که این «ما» دروغ است. مسئولیت تسلیم طلبی آن سازمان را فاعل «ما» ندارد. این مسئولیت بر دوش همان فرد اول است که هر کاره بود و است. فرد اول خودش در سند «با درس گیری...» نوشته است: «... اغلب اوقات تصمیم گیری ها منحصر به یکی دو فرد می شد»، «... در نتیجه کارها و تصامیم در هر مورد چه خوب و چه نادرست در دست یکی دو نفر متمرکز می شد.» این «یکی دو نفر» که همان فرد اول است، باید مسئولیت این خبط و خیانت سیاسی را بپذیرد.

دروغ دوم - «اشغال افغانستان توسط امریکا و «ناتو» را در ابتدا «مداخله» نامیدیم»: ابتدا، یعنی سال اول، سال دوم، سال سوم، سال چهارم؟ از کدام ابتدا گپ می زنید؟ شما تا ۲۲ حمل ۱۳۸۹ اشغال افغانستان را «مداخله» می خواندید، درست چیزی کم یک دهه. پس از ایجاد گروه پیشگام افغانستان در عقب ۱۳۸۵ و متعاقباً تأسیس سازمان انقلابی افغانستان در ۱۳۸۷ و افشای سیاست های تسلیم طلبانه «سازمان رهایی» توسط سازمان ما تحت فشار قرار گرفتید و ناگزیر شدید

فقط کلمه «مداخله» را به اشغال تغییر دهید، اما سایر روابط و نهادهای تان کمافی السابق «مداخله‌ای» باقی ماند.

دروغ سوم - «تصور می‌کردیم امریکا و متحدان با درس‌گیری از گذشته، خود را در باتلاقی نخواهند افکند که تجاوزکاران روسی را از پا درآورد»: وقتی می‌نویسید «در» مشعل رهایی» علت کمبودهای جنبش «تاریخ کوتاه جنبش مارکسیستی، کمبود معرفت، فقدان تجربه عملی مبارزاتی» گفته شد. امروز هیچ کدام از این‌ها علت نیست. چهار دهه هم برای ارتقای معرفت و تجربه یابی مدتی کافیت و هم برای پی بردن یک سازمان به ریشه عقب ماندگی و رکودش. پس این «تصور» کردن با این معرفت چهار دهه‌ای دروغی بیش نیست.

دروغ چهارم - «با تحلیلی اشتباه آمیز از وضع جهانی و مشخصاً امپریالیزم، پایدن امریکا را در کشور پس از سقوط طالبان بعید می‌دانستیم»: چطور می‌توانیم باور کنیم سازمانی که تا سه سال پیش از تجاوز امریکا بر افغانستان، تحلیل خوب از وضع جهانی و امپریالیزم و بخصوص امپریالیزم امریکا داشته، یک‌باره در منجلاب «تحلیل اشتباه آمیز» بیفتد؟ به این موضوع بر می‌گردیم.

دروغ پنجم - «...اهداف استراتژیک امپریالیزم امریکا و متحدان را در افغانستان ندیدیم»: چطور می‌توان باور کرد که این سازمان که تا سه سال پیش از اشغال افغانستان اهداف استراتژیک امریکا و متحدانش را در افغانستان به خوبی می‌فهمید، یک‌باره آن‌را نبیند؟

به دروغ‌های سوم، چهارم و پنجم بیشتر می‌پردازیم. با وجودی که «سازمان رهایی» کمبود معرفت و تجربه را دیگر علت کمبودهایش نمی‌داند و فقر تیوریک را علت ریشه‌ای جدی‌ترین پسماندگی‌هایش هم نمی‌پذیرد و یک لاف هم اضافه می‌کند که در پاسخ به تقریباً هیچ مسئله انقلاب افغانستان نبوده که از نظر تیوریک درمانده و بالنتیجه نتواند گامی به پیش نهد؛ پس چگونه است که نه از جنایات عملی امریکا در جاپان می‌آموزد، نه در ویتنام، نه در لائوس، نه از بمباران

روزانه طیاره‌های «ب۵۲» بر توده‌های زحمتکش افغانستان در یک دهه؟ این چه نوع سازمانی است که با وجودی که جزوه‌های «سی‌آی‌ای و جنبش مقاومت ما» و «دست امپریالیست‌ها در کلیه مناطق پر خون و آشوب جهان در کار است» را نشر کرده، اما یک‌باره گنگس و گول می‌شود، نه اشغال را می‌بیند، نه استراتژی امپریالیست‌های امریکایی را، نه مزدور بودن کرزی را و نه...؟

«سازمان رهایی» از امپریالیزم و اهداف استراتژیک آن آگاهی کافی داشت و می‌دانست که با تجاوز امریکا و ناتو افغانستان اشغال شده است. می‌دانست که امپریالیست‌ها پس از اشغال و تجاوز برای پایدن در کشور ما پایگاه می‌سازند، از صدها پایگاه امریکایی حتی در کشورهایی که در اشغال امریکا نیستند، خبر داشت؛ اما چرا خود را به گنگسی و پکری زد و تا سطح غرق شدن در منجلاب تسلیم‌طلبی پیش رفت؟

پاسخ روشن است: دوره طالبان را به یاد داریم. دوره‌ای که سازمان برای پیدا کردن پول، انجو و بعد چندین انجو راجستر کرد. با تأسیس این نهادهای مدنی، پول بر «سازمان رهایی» باریدن گرفت (هرچند قبل برین نیز از طرق مختلف و نهادهای مختلف پول‌های بادآورده زیادی را نصیب شده بود). همه به یاد داریم که جوپه جوپه خارجی تحت نام‌های گوناگون به مراکز مهاجرتی این سازمان هجوم می‌آوردند، ماه‌ها اتراق می‌کردند و پول می‌دادند. این جوپه‌ها چنان سازمان را مصروف ساخت که هم و غم‌اش را کار انجویی، امور خیریه، شرکت در کنفرانس‌های خارجی و میزبانی و پذیرایی از مهمانان بنگاه‌های غرب ساخت. خوش و بش با غربی‌ها، این سازمان را از برش انقلابی تهی ساخت و برای ربودن بیشتر دل غربی‌ها، در بسا موارد تلاش نمود تا کلمات «انقلاب» و «انقلابی» را به دلخواه غربی‌ها توضیح و تعریف نماید. این وضعیت چنان دردناک پیش رفت که بالاخره حوصله یکی از کادرهای سابقه‌دار سازمان را لبریز ساخت و در یکی از جلسات با حضور فرد اول بر این «مهمان‌نوازی»ها و اعزاز رفقای دختر و بخصوص دختر زنده‌یاد رفیق

^۱ سازمان انقلابی افغانستان نظراتش را در مورد کمک‌های امپریالیستی در جزوه «کمک‌های امپریالیستی، استفاده تاکتیکی» یا همگام شدن با سیاست‌های امپریالیستی؟» واضح بیان کرده است.

احمد به کشورهای خارجی انتقاد نمود و گفت: روح بزرگ رفیق احمد و راهب ما را نخواهد بخشید اگر از رفتن دختران به خارج جلوگیری نکنیم؛ اما بنابر پتکه و «خویشاوندی» با فرد اول، در اولین دقایق شروع جلسه روز بعد از انتقاد درست و انقلابی‌اش با انتقاد از خودِ غیرانقلابی متأسفانه منصرف شد!

فضای انجویی چنان بر «سازمان رهایی» حاکم شد که یکی از جلسات عمومی برای گزارش نشست امپریالیستی بُن اول اختصاص یافت و سایر نشست‌ها برای گزارش نمایندگان بازگشته از سفرهای امریکا، جاپان، اروپا و... مختص گردید. و از این که سازمان توانسته بود در نشست بن اول در حلقه سوم و چهارم جا خوش کند، چه کف زدن‌ها و فخر فروشی که نشد! بستر تسلیم‌طلبی «سازمان رهایی» از همینجا هموار شد. پول‌های غرب چنان این سازمان را کور و کر و لال ساخت که بیچاره نتوانست اشغال افغانستان را ببیند و ناله و فریاد زحمتکشانی را که توسط «ب ۵۲» امریکا بلاوقفه سلاخی می‌شدند، بشنود و بشوراند.

با در نظر داشت این وضعیت، اشغال امریکا را «مداخله» خواندن، اشتباه سیاسی نه، بلکه تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی است. دالر و یورو و امکانات انجویی راه جدیدی پیش روی سازمان گشوده بود که طبعاً نمی‌توانست هم خدا را داشته باشد هم خرما را. در غیر آن چطور امکان دارد سازمانی که سه سال پیش از اشغال، از امپریالیزم امریکا «تصور» دیگری داشته باشد، با اشغال تصورش ۱۸۰ درجه تغییر بخورد؟ چطور یک سازمان مارکسیستی می‌تواند باور داشته باشد که امریکا و متحدانش از گذشته «درس» می‌گیرند، در حالی که سرشت تجاوزکارانه امپریالیست‌ها را به خوبی بداند؟

این «مداخله» خواندن اشغال امریکا، آن‌هم از نوع مثبت آن، بسیار مشکوک به نظر می‌رسد. زیرا: «سازمان رهایی» سه سال پیش از اشغال کشور توسط امپریالیزم امریکا، این امپریالیزم جنایتکار و متحدین مخوف آن را به خوبی می‌شناخت، به همین خاطر نوشته بود: «امپریالیست‌ها و سگان بنیادگرا و غیر بنیادگرای آنان که دیگر خود را یکه تاز میدان احساس می‌کنند به انواع و اقسام حيله گری‌ها، دست‌درازی‌ها، مداخلات و جنایات در نقاط مختلف جهان دست زده می‌کشند

زیر نام «نظم نوین جهانی» و «حقوق بشر» و زیر «چتر سازمان ملل» با شیوه های نوینی به استعمار و مکیدن خون زحمتکشان و نابود کردن جنبش انقلابی پرولتاریایی پرداختند.» «در تمام نقاط جهان که آتش جنگ های قومی و مذهبی و لسانی و منطوقی و... در آنها شعله ور است دست امپریالیست ها و در راس امپریالیزم خون آشام امریکا در کار است.» - با تجدید سوگند در راه مارکسیزم قهقهه امپریالیست ها را در دهان شان بخشکانیم! ۲ اپریل ۱۹۹۸، فیصل آباد، پاکستان

معلوم نیست که این امپریالیزم خون آشام امریکا از چه رمل و اسطرلابی کار گرفت و چگونه «سازمان رهایی» را چُف و متر کرد که یک باره شعار سه سال قبل خود را فراموش کند و در خدمت امپریالیست های خون آشام قرار گیرد؛ احتمالاً امکانات انجوبی ارزشمندتر از خون توده های زحمتکش افغان و سوگند در راه مارکسیزم بود؟ اگر چنین نبود، سازمانی که در ۱۹۹۸ با تجدید سوگند در راه مارکسیزم قهقهه امپریالیست ها را در دهان شان می خشکاند، چرا یک باره در ۲۰۰۱ با قهقهه امپریالیست ها مست و خمار شد و در و دروازه مارکسیزم را عملاً بست؟ «سازمان رهایی» که در سند فوق الذکر اعلام کرده بود «خروش نبرد انقلابیون در پیرو، ترکیه، نیپال، ایران، کردستان، مکزیکو، کلمبیا، فلپین، هندوستان و سایر نقاط جهان دست نشاندهگان امپریالیزم را لرزان و متوحش ساخته است» چگونه به این نتیجه رسید که تحت اشغال امریکا با پروژه اشغال و تجاوز همیار و همنا شود؟ «سازمان رهایی» که در ۱۹۹۸ نوشته بود «چشم امید توده به سوی انقلابیونی است که در سرلوحه کار و سیاست شان دفاع از استقلال و رنجبران و آشتی ناپذیری به هر نوع وابستگی حکم بوده» چطور شد که یک باره در خدمت اهداف ستراتژی یک امپریالیزم امریکا و متحدان او قرار گرفت و توده ها را فراموش کرد و هر چه بود به پای «جامعه مدنی» و «جامعه جهانی» امپریالیستی گذاشت؟ «سازمان رهایی» که سه سال پیش می گفت «آنانی که بطور خلل ناپذیر به اندیشه های انقلابی وفادار اند و از اوضاع جهان تحلیل عملی دارند بحران های کنونی نه اینکه به هیچ وجه آنان را متزلزل نساخته بلکه برعکس اعتقاد شان را به حقانیت و درستی راهی که شناخته اند عمیق تر و استوارتر می سازد» چگونه شد که سه سال بعد دچار «تحلیلی اشتباه آمیز

از وضع جهانی و مشخصاً امپریالیزم» شد و به جای استوار ماندن بر حقانیت و درستی راهش، به میلیون‌ها انسانی که تحت بمباردمان «ب ۵۲» اشغالگران قرار داشتند، چنین پیام داد: «از زمان بر سر قدرت آمدن دولت های عبوری انتقالی و مداخله کشورهای سهیم در ائتلاف ضد تروریسم، شرایطی به وجود آمد که نیروهای ملی و دموکراتیک توانستند سر بلند کنند و دست به تشکیل سازمان ها، مجامع و انجمن هائی بزنند، تا بتوانند شرایط موجود را تحلیل نموده با مغتنم شمردن آن راه نجات از حاکمیت تفنگک سالاری و رسیدن به رفاه و سعادت مردم را دریابند.» - ماه اسد

۱۳۸۲

چرا و چگونه چنین شد؟ کدام کمیت ها ننگین و آلوده شدند که کیفیت چنین لجن مال و ملوث شد؟

«سازمان رهایی» که قبل از تأیید اشغال با چند فیر راکت از خلیج بر پایگاه های القاعده و طالبان به خشم آمده بود و آن را چهره متجاوز و جنایتکار امریکا می دانست و در ۱۷ سنبله ۱۳۷۷ با خشم نوشته بود: «چند روز قبل امپریالیزم امریکا مناطقی در افغانستان و سودان را مورد حمله موشک ها قرار داد و بدینصورت یکبار دیگر چهره متجاوز و جنایتکار خود را به نمایش گذاشت» چرا سه سال بعد، غرش و بمباران «ب ۵۲» های بیش از صد هزار نیروی امپریالیستی را بر توده های زحمتکش افغانستان نه تنها ندید، بل به نحوی به تطهیر این جنایت پرداخت و با سردمداران این جنایت عکس های یادگاری قاب زد؟

«سازمان رهایی» که در اعلامیه سال ۱۳۷۷ تحت عنوان «تجاوز امپریالیزم امریکا به افغانستان را با سرنگونی نوکران جهادی و طالبی اش پاسخ گوئیم!» نوشته بود: «تحمیل جنگ و تجاوز به کشورهای فقیر در ماهیت امپریالیزم نهفته است که بدون آن نمی تواند به حیات زورگویانه و خونبارش ادامه دهد. امپریالیزم امریکا که خود را یکه تاز می داند و با استفاده از چماق حقوق بشر و دموکراسی بر فرق مخالفانش می کوبد، وقتی منافعش اقتضا کند دیگر نه حقوق بشر برایش محترم است و نه دموکراسی و حاضر است برای دستیابی به خواستش هزاران انسان بی گناه را به

نیستی و تباہی سوق دهد و به پشتیبانی از خون آشام ترین رژیم ها و نیروها برخیزد» چرا یک باره عاشق سینه چاک حقوق بشر امریکایی و دموکراسی امریکایی شد و تا توانست برای آن عرق ریخت؟ چرا همدست با امپریالیست ها «چماق حقوق بشر و دموکراسی» امپریالیستی را بر فرق توده ها فرود آورد و برنامه سایه دارش را چنین درج تاریخ کرد: «استقرار و تحکیم پایه های دموکراسی و دفاع از آن به هر شکل موثر؛ دفاع از اعلامیه جهانی حقوق بشر و منشور سازمان ملل متحد»!! منشور همان سازمان ملل متحد «که تارهای حرکتش در دست قدرت های امپریالیستی و در درجه اول امریکا است» - دست امپریالیستها در کلیه مناطق پر خون و آشوب جهان در کار است، اسد ۱۳۷۲، سازمان رهایی افغانستان

همین سازمان که مردم را به تحکیم پایه های دموکراسی اشغالی و دفاع از آن به هر شکل مؤثر دعوت می کرد و دفاع از اعلامیه حقوق بشر و منشور سازمان ملل متحد را برنامه کاری خود اعلام کرده بود، تا سه سال پیش از اشغال درباره دموکراسی امریکایی و حقوق بشر امریکایی نوشته بود: «شعار صلح، دموکراسی، حقوق بشر و غیره که از طرف امپریالیست ها بخاطر فریب خلق های جهان سر داده شد، بار دیگر و در کمترین فرصت افشا و پاره گردید» و «دشمنان طبقاتی با وسایل گوناگون در تلاش اند تا... دموکراسی بورژوازی را نسخه شفا بخش دردها برای دنیا تجویز نماید» الخود چرا یک باره با دشمنان طبقاتی یکجا شد و با وسایل گوناگون تلاش کرد دموکراسی بورژوایی و استعماری را نسخه «سر بلند کردن نیروهای ملی و دموکراتیک و رسیدن به رفاه و سعادت مردم» اعلام کند؟

«سازمان رهایی» که حتی پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نوشته بود: «آیا امریکا باز هم مثل سال ۹۸ در افغانستان حمله ی نظامی نموده و در برابر جنایات طالبان و اسامه خون هزاران هموطن بی گناه ما

^{۱۱} «مواضع سازمان ما در بعضی موارد مشخص» - سازمان رهایی افغانستان. این نوشته خلاف تمام نوشته های «سازمان رهایی» تاریخ تحریر ندارد. اما از محتوای آن بر می آید که در زمان حاکمیت طالبان و دو سه سال قبل از اشغال امپریالیزم امریکا نوشته شده است.

را خواهد ریخت؟ آیا امریکا فکر می کند با چنین حمله ای که باز هم قربانی اصلی آن هزاران هزار مردم فقیر ما خواهد بود می تواند سرمنشا اصلی تروریسم را بخشکاند یا بر عکس آن را گسترده تر و شدیدتر خواهد ساخت؟^{۱۲} چگونه این همه به خاک و خون کشیدن مردم فقیر افغانستان را ندید، بر زمین افتادن هزاران هزار تهیدست آن را تکان نداد و مفتون اشغال امپریالیزم امریکا و ناتو شد و این «مد/خله» را غنیمت شمرد؟

این سازمان که تا سه سال پیش از اشغال امریکا در «مواضع سازمان ما...» در مورد حزب کمونیست چین می نوشت که «سیاست سازشکارانه و محافظه کارانه ای رهبری حزب علیه امریکا و امپریالیست ها نمی تواند جدا از فساد ایدئولوژیک آن حزب تلقی شود» و این حزب را برای «حذف کلمه امپریالیزم در تبلیغات» ملامت می کرد، خود با همیاری با اشغالگران کشور ما و قاتلان مردم فقیر و فرودست ما دچار کدام فساد شد که نه تنها با امریکا و امپریالیست ها از در محافظه کاری و سازش پیش آمد بلکه موید اشغال شد و یکی از عرقریزان «جامعه مدنی» اشغالگران گردید؟ این سازمان تا جایی پیش رفت که برای خشنودی امریکا و امپریالیست های ناتوی «کشور روسیه را به پرداخت غرامت جنگی و پاک کاری ماین های کشت شده در افغانستان» مکلف ساخت، در حالی که «ب»^{۵۲} های اشغالگران امریکایی و ناتوی هر روز قریه ها را با خاک یکسان می کردند و با بم های خوشه ای فقیرترین روستائیان را به کام مرگ می کشیدند.

این سازمان در امتداد دروغ های فوق الذکر چند دروغ دیگر نیز می بافتد، اما بافنده این دروغ ها که خود را تردست و هوشیار فکر می کند، آگاه نیست که مچ اش گرفته می شود. نویسنده سند «با درس گیری...» ادامه می دهد: «در امتداد همین اشتباه، کزری را به مثابه آدم «سیا» و کسی که حاضر است به خاطر حفظ جان و مقام و شبکه مافیایی خاندانش به هر خیانتی تن سپرد، در نظر نگرقتیم و فکر کردیم منافع امریکا اقتضا می کند تا دولت کزری زیر کنترل جنایتکاران جهادی نباشد و

^{۱۲} مردم افغانستان هیچ ربطی به اسامه و همدستانش ندارند! - ۱۴ سپتمبر ۲۰۰۱

بنابر این شرایط مساعدی به وجود خواهد آمد که از تضادهای بین جناح بنیادگرا و ضد آن استفاده برد.»

دروغ شاخدار به همین می گویند.

این سازمان که به گونه عمدی شعور انقلابی اش را تعطیل کرده بود، فکر می کند با این دروغها دیگران را قناعت داده می تواند. در حالی که کشور ما به مستعمره «جامعه جهانی» تبدیل شده و استقلال سیاسی اش از بین رفته، ایشان «از تضادهای بین جناح بنیادگرا و ضد آن استفاده» می بردند. به بازوی کی؟ به بازوی امپریالیست های قاتل؟! از کدام تضاد؟ از تضاد میان کرزی و قسیم فهیم و خلیلی؟ این سازمان بر همه چیز واقف و آگاه بود، همه چیز را پیش از پیش می دانست و بر آن فکر کرده بود:

۱. «سازمان رهایی» می دانست که کرزی آدم «سیا» است و به هر خیانتی تن می دهد. همین سازمان سه سال قبل از اشغال امریکا و به قدرت رساندن کرزی به وسیله امریکا نوشته بود: «رسم سی آی ای است که تا زمانی بر مزدورانش دست نوازش می کشد که آنان را کارآمد تشخیص دهد ولی چاکران بیکاره و گستاخس را با سرنوشت نوریگای پانامه ای اش دچار می سازد. در افغانستان نیز دیدیم که چگونه گلبدین و سایر بنیادگرایان را تا دندان مسلح کرده به نام و نشان رساند و بعد که آنان را بیش از حد منفور مردم و نالایق دید، همه را کنار گذاشته نوکران تازه نفس طالبش را به میدان کشید.»^{۱۳} و کرزی از جمله نوکران تازه نفسی بود که اشغالگران امریکایی او را به میدان آوردند و این را «سازمان رهایی» بسیار خوب می فهمید و می فهمد.

۲. «سازمان رهایی» می دانست که منافع امریکا اقتضا می کند تا دولت کرزی زیر کنترل جنایتکاران جهادی باشد. منطقاً دولت کرزی نمی توانست زیر کنترل نیروهای پیشرو و دموکرات

^{۱۳} تجاوز امپریالیزم امریکا به افغانستان را با سرنوشتی نوکران جهادی و طالبی اش پاسخ گوئیم! - سازمان رهایی

افغانستان، ۹ سپتامبر ۱۹۹۸

باشد. در کجای دنیا دیده شده است که اشغالگران، نیروهای پیشرو، ملی و دموکرات را به قدرت رسانده باشند، که در افغانستان می‌رسانند؟ همین عنوان اعلامیه قبل از اشغال، «تجاوز امپریالیزم امریکا به افغانستان را با سرنگونی نوکران جهادی و طالبی‌اش پاسخ بگوییم!» نشاندهنده چیست؟ مگر با تجاوز و همکاران اشغالگران می‌توان حکومت پیشرو و دموکراتیک داشت؟

۳. «سازمان‌رهای» می‌دانست که وظیفه‌اش در زمان اشغال کشور چیست زیرا در همین اعلامیه فوق‌الذکر نوشته بود: «تنها با پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین خواهد بود که دیگر هیچ امپریالیزم یا ارتجاعی نخواهد توانست به این سادگی جرات تجاوز آشکار به میهن ما را به خود دهد»، اما منافع خاص «سازمان‌رهای» و فساد ایدیولوژیک حاکم بر آن اقتضا می‌کرد که به موید اشغال و عمال آن تبدیل شود و انقلاب دموکراتیک نوین را با «مداخله» تعویض کند.

سلسله این دروغ‌ها ادامه می‌یابد. این سازمان که به خوبی می‌داند در منجلاب تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی غرق شده و دچار خیانت به استقلال و توده‌های کشور شده است، تلاش می‌کند با دروغ‌گویی این لکه‌ها را از دامن خود بزدايد؛ ولی تلاش‌اش بیهوده است. لذا در ادامه این تلاش‌ها یک دروغ دیگر تحویل می‌دهد: «اما متوجه نبودیم که امریکا برای داشتن یک دولت پوشالی و پیشبرد اهداف سیاسی و اقتصادی‌اش در منطقه، بر باند‌های دالری و هروینی به عنوان مطمئن‌ترین نیروهای نظامی و سیاسی که هم دینی اند و هم از سال‌ها پیش جیره خوارش، تکیه کند و نه این که آنها را کنارزند.»

این سازمان دروغ می‌گوید زیرا می‌دانست که امریکا برای داشتن یک دولت پوشالی و مزدور بر کی‌ها حساب باز می‌کند. به همین خاطر سه سال قبل از اشغال افغانستان در اعلامیه «تجاوز امپریالیزم امریکا به افغانستان...» نوشته بود: «بنیادگرایان تروریست که در افغانستان و ایران و سودان و الجزایر و غیره کشورهای مسلمان مشغول هولناکترین جنایات اند کیستند مگر دست پروردگان و جاسوسان پلید سی‌آی‌ای که مخصوصاً از دو دهه به اینسو با آموزش و حمایت سرشار مالی و

تسلیحاتی امریکا به میدان آمده و رشد یافته اند»، «امریکا عامل و حامل اصلی تروریسم در جهان به شمار رفته و هم اکنون تروریست های بنیادگرا در الجزایر، فلسطین، لبنان، افغانستان و... طبق منافع و برنامه امریکا عمل می کنند»، «امریکا ضد رژیم ها و احزاب بنیادگرا و تروریست بطور کلی نیست، او فقط به این و آن سگ هار شده اش خشم گرفته و با شکار آنان ضمن دیگر مسایل، می خواهد خلق ها را مرعوب عملیات «زنبور» مانندش کند.» و بالاخره این اعلامیه را با شعار «مرگ بر امپریالیزم و سگان بنیادگرا و غیر بنیادگرایش!» به پایان می رساند. با این موضع گیری چگونه باور کنیم که «سازمان رهایی» متوجه نبوده که امریکا برای داشتن یک دولت پوشالی و پیشبرد اهداف سیاسی و اقتصادی اش در منطقه بر کثیف ترین نیروها حساب نمی کند؟

«سازمان رهایی» که تا سه سال قبل از اشغال در «مواضع...» نوشته بود: «امپریالیزم به سادگی اقشار و طبقات غیر پرولتر را شکار کرده در خدمت سیاست های غارتگرانه اش مورد استفاده قرار می دهد. طبقات غیر پرولتر (دهقانان، خرده بورژوازی) چنان پرورش یافته اند که نه شناختی از امپریالیزم دارند و نه از سیاست های محیلانه و پشت پرده اش»، اما خودش که از امپریالیزم شناخت کافی داشت و با سیاست های محیلانه و پشت پرده آن آشنا بود، چرا به این سادگی به وسیله اشغالگران امپریالیست شکار شد و در خدمت سیاست های غارتگرانه اش قرار گرفت؟

«سازمان رهایی» از ۱۳۸۱ تا ۲۲ حمل ۱۳۸۹ مشاهده می کرد که خون توده ها بی محابا توسط اشغالگران امریکایی - ناتویی می ریزد، سربازان خالکوبی شده اشغالگران بر اجساد دهقانان می شاشند و زنان زحمتکش افغان به وسیله سگ های شکاری امپریالیست ها دریده می شوند و در کنج و کنار افغانستان قتل عام ستمدیده ترین توده ها ثبت تاریخ خونین کشور ما می شود؛ چرا بر تمام این جنایات چشم بسته و به عوض، به مرحمت امریکا و ملل متحد و یوناما چشم دوخته بود؟ بالاخره وقتی از مرحمت امریکا و ملل متحد ظاهراً ناامید شد، نوشت: «مروز نه امریکا و نه سازمان ملل متحد چه در افغانستان و چه در جهان نیروهای ملی و آزادیخواه را کمک نکرده و نمی توانند حافظ استقلال و آزادی یک کشور باشند. پس انتظار از بیگانگانی که جز منافع درازمدت خود

چیزی را نمی شناسند و اکمال کنندگان دشمنان مردم اند، کاملاً بیهوده است»، و با این اعلام: «هجوم نظامی امریکا به افغانستان را یک تجاوز دانسته و خواهان خروج فوری تمام نیروهای خارجی از کشور» می شود.

عجب سازمان «پیشروی» که این همه سنگ عمل به سینه می زند ولی از سنگ پشت هم کندتر «عمل» می کند! این سازمان را جویبار خون فرزندان این کشور در این همه سال از خواب تسلیم طلبی بیدار نکرد، غرش ب ۵۲ و ضجه ها و فریادهای زنان ستم دیده و کودکان ستمبر افغانستان در گوش آن توفان نشد؛ چنان مفتون «مد/خله» شده بود که فراموش کرد یک سازمان انقلابی و کمونیست است.

«سازمان رهایی» که تا قبل از اشغال در «مواضع سازمان...» باور داشت: «سازمان با تحلیل از وضع امپریالیست ها، ارتجاع منطقه و سگان وابسته به آنها با این اعتقاد می رزمند که هیچ نیرو و ایدئولوژی نمی تواند خلق ما و خلق های جهان را از زیر ساطور امپریالیسم و ارتجاع نجات دهد جز حزب کمونیست و ایدئولوژی طبقه کارگر»، چرا یک باره رزم اش زایل و ایدئولوژی اش ساقط و به مویذ بُن و دولت پوشالی و اشغال تبدیل شد و حزب کمونیست و ایدئولوژی طبقه کارگر را فراموش کرد؟

پاسخ روشن است: فساد ایدئولوژیک در سازمان، اساس تسلیم طلبی ملی - طبقاتی آن سازمان بود. ریشه فساد ایدئولوژیک آن سازمان را «حمزه» به خوبی توضیح داده است. به قول او فرد اول سازمان «ارزش بیش از حد به پول قائل است»، «پاشنه آشیل این رفیق پول است و مریض وار به پول ارزش قایل است»، «امکانات پولی را بالاتر از هر چیزی می داند»، «پول از نظر او اهمیت درجه اول را دارد.»^{۱۴}

^{۱۴} برای آگاهی بیشتر موضع سازمان انقلابی افغانستان در باره مسائل مالی، خوانندگان را به سند «مسئله مالی؛ بحث مهم ایدئولوژیک» راجع می سازیم.

فرد اول این سازمان، چنان سرمست پیدا کردن پول شد که تمام مرزهای انقلابی و مبارزاتی را زدود و با استفاده از نام شهدا و خانواده‌های آنان به خون شهدا و خانواده‌های شان توهین روا داشت، و با تمام اینها نه تنها به خانواده‌های شهدای سازمان کمک قابل توجهی نکرد، بلکه با تأسف تعدادی از این خانواده‌ها مجبور شدند به گدایی رو بیاورند. شرم‌آورتر این که یک تن از اعضای سابقه‌دار این سازمان به خاطر نداشتن چند هزار افغانی برای تداوی، جان داد و رهبری غرق در پول این سازمان حتی از این بابت وجدانش را شلاق کاری نکرد، بگذریم از این که کودکان یتیم ده‌ها خانواده که نان آوران شان را در سنگرهای سازمان از دست داده بودند، بی‌سرپرست، آواره و بی‌سواد بزرگ شدند.

سازمانی که به ابزاری برای پیدا کردن پول تبدیل شود، بخواهیم نخواهیم به فساد ایدیولوژیک آغشته می‌شود که سرنوشت آن جز تسلیم‌طلبی چیز دیگری نیست. سازمان‌های «پول‌محور» با سیاست‌های تسلیم‌طلبانه آلوده بوده و ایدیولوژی انقلابی را در پای پول به معامله می‌گذارند. متأسفانه فرد اول، «سازمان‌رهایی» را بر اساس همین «پول‌محوری» به فساد ایدیولوژیک آغشته و بالاخره به باتلاق تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی سوق داد.

این سازمان که خود به فساد ایدیولوژیک آلوده شده و در منجلاب تسلیم‌طلبی غرق گردیده، در سند «اهمیت مبارزه درونی و درس‌هایی از آن» به گونه متزجرکننده علیه ما و دیگران می‌تازد: «از اشغال افغانستان توسط امریکا و ناتو در ۲۰۰۱ بدینسو، دالر، مقام، تحصیلات عالی و اقامت در غرب، دل و دماغ تعدادی را تا حد پشت کردن به سازمان تسخیر کرد و با عشق به نام و نشان عده‌ای را به عناصر حامی دولت پوشالی و خائیان مبدل ساخت. در این میان نفرت بارترو وضعیت عثمان و همراهانش بود که به دلیل خودخواهی، راست روی و ترس و دلباختگی اش به عناصر کثیف دولتی، تحت شدیدترین انتقادات قرار داشت اما پس از بریدن به فعالیت‌های مشکوک و افشاگرانه ضد سازمانی مبادرت ورزیده در نوشته‌هایی یکباره به سرخ‌نمایی پرداخت.»

در پاراگراف فوق‌الذکر موارد آتی را به گونه گذرا مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱. «عناصر حامی دولت پوشالی»: زنده یاد عثمان و همراهانش عناصر حامی دولت پوشالی نبودند. عناصر حامی دولت پوشالی کسانی بودند و هستند که وقتی کرسی برنده انتخابات پوشالی ریاست جمهوری شد، با تیتز درشت نوشتند: «انتخابات ریاست جمهوری لگدی بر پوزه جنگ سالاران». عناصر حامی دولت پوشالی آنانی بودند و هستند که به سود کرسی اعلامیه صادر کردند؛ منسوبین خود را با تقلب و بی‌تقلب به رأی دادن به کرسی واداشتند، وزیر و مشاور به دولت صادر کردند و با حضور خلیلزاد برنده شدن کرسی را تبریک گفتند. عناصر حامی دولت پوشالی کسانی بودند و هستند که به اساس قانون دولت پوشالی حزب راجستر کردند و دموکراسی پوشالی را حمایت کردند.

زنده یاد عثمان در اسد ۱۳۸۷ در سندی که دست به دست توزیع شد، به این اتهامات سخیف چنین پاسخ داده بود: «برای روشن شدن "روابطم" با کرسی به گذشته بر میگردیم،... بعد از آنکه انتخابات ریاست جمهوری نزدیک شد، رهبری این حزب {حزب هم} تصمیم گرفت تا در تشکلی که توسط هیوادمل ساخته میشد، ما هم شرکت کنیم و با این اعلان، حمایت از کاندیداتوری کرسی از سوی رهبری حزب تکمیل گردید. کمیته سه نفری که تصمیم گیرنده اصلی تمام سیاست‌های {نشریه} «رو»، حزب {همب}... و نشریه «ها» بود (من عضو آن نبودم) مرا وظیفه دادند تا در تشکیلات کرسی که بعداً مجمع ملی نام گرفت شرکت کنم. من این شرکت را مردود دانستم اما چون سیاست عمومی همان بود و من هم در اقلیت قرار داشتم باید قبول میکردم، من در آن وقت با {نشریه} «رو» تا حدی در رسانه‌ها شناخته شده بودم (در هیچ میزگرد و نشستی بدون مشوره «وا.» و «جل.» نمیرفتم). بالاخره عضو مجمع و منشی آن شدم. چهارشنبه‌ها گزارش کارم را به «جل.»، «وا.» و «داکتر م.د.» میدادم. تلاش آنها این بود که افراد بیشتری به حزب کرسی شامل شوند و به این خاطر انجنیر «وا.» نیز شامل بخش فرهنگی این مجمع شد... به اینصورت این جمع کمر بستند تا در برابر کاندیداهای جنگسالار با تمام قوت از کرسی حمایت کنند.

من و آقای «جل» در تلویزیون ها و رادیوها چند بار به دفاع از کرسی صحبت کردیم و بعد از آنکه «جل» از تمام مسئولان حزب... و «نشریه» {رو} حمایت کرسی را بدست آورد، اعلامیه رسمی حزب که به دفاع از کرسی نوشته شده بود انتشار یافت، درین اعلامیه دستور داده بود که باید تمام اعضا، هواداران و دوستان حزب به کرسی رای بدهند. بخش جلال آباد حزب به دستور مرکز در دفاع از کرسی مظاهره ای به راه انداخت و از سوی رهبری حزب در کابل مورد حمایت قرار گرفت و در هر جا توسط «جل» تبلیغ میشد که درین تظاهرات ۴۰۰۰ نفر شرکت کرده بودند... بعد از آنکه شماره ۵۰ «رو» به چاپ رسید، من با تحلیل از کار دولت جدید، حمایت «رو» از کرسی را انتقاد کردم و انجنیر «وا» نیز آنرا تائید کرد... آنچه من برای کرسی کردم در پرتو فیصله ی رهبران فعلی... بود و بعد که این کار را ضد انقلابی یافتم از خود انتقاد کردم و هرگز به «کنام» او قدم نگذاشتم.»

اینان تا چه حد وقیح اند که نتایج تصامیم و فیصله های خاینانه خود را بر دوش دیگران بار می کنند و می خواهند با این ترفند به صفوف خود نشان دهند که اینان پاک پاک اند و فلانی ها مسئول این همه تصامیم نادرست بوده اند.

۲. «خودخواهی و ترس»: در این مورد پاراگرافی از نوشته خود زنده یاد رفیق عثمان نقل و به آن اکتفا می کنیم: «یکی از ویژگیهای این گروه، آن است که تا وقتی با آنها بودی و سر بزیر، فاشیزم و انحصار را پذیرفتی و انتقادی نداشتی، فرد شایسته، دلاور، انقلابی و مسئول هستی، اما به مجردیکه انتقادی مطرح ساختی و بخصوص اگر به موقعیت "رهبران" برخورد کردی، فوراً آدم کرمی، انتقادچی و ضد انقلابی میشوی و اگر بالاتر از آن به این باتلاق لگد حواله کردی، بی مکثی ترسو، رقاص خاد، مزدور غرب، وابسته به دولت و ضد انقلابی میشوی و محمود آغا {فرد اول} اینگونه خود را سرمفتش تعیین مرز انقلابی و ضد انقلابی قرار میدهد.»

سخن فوق زنده یاد عثمان ما را به یاد سخنی از گرامشی می اندازد: طبقه حاکم وقتی قدرتمند است که طبقات فرودست هر چیزی را که طبقه حاکم می گوید بپذیرند و اگر چیزی خلاف آن گفته

شود، یعنی این که از سلامت عقلی برخوردار نیستی. تا وقتی برای امپراتوری فرد اول عرق بریزی و هر امر و نهی او را قبول کنی، آب از آب تکان نمی خورد ولی وقتی بگویی آقا جان، سمال سمال! اینجاست که هم ترسو می شوی و هم بزدل!

۳. «راست روی و دلباختگی به عناصر کثیف دولتی»: نویسنده رساله «با درس گیری...» متواتر از «انحراف اپورتونیستی راست» در «سازمان رهایی» می نالد. او حداقل چندین بار از اپورتونیزم راست در «سازمان رهایی» سخن می گوید. او که خود بر رفورمیزم قانون اساسی دولت پوشالی سجده زد و با «جامعه مدنی» و «سروهای ارتجاعی» و دولت پوشالی آشتی کرد و نزد اشغالگران امپریالیست کم نیاورد و اپورتونیزم راست اش تا سطح خیانت عمق پیدا کرد، به گونه نرفتار زنده یاد عثمان و همراهانش را متهم به راست روی می کند. نویسنده فراموش کار اما از یاد می برد که خودش در سند فوق الذکر اعتراف کرده است که تصمیم گیری های سازمان رهایی در دست یکی دو نفر متمرکز بود، پس چرا بار سنگین راست روی اش را که منجر به تسلیم طلبی شد، بر شانه های دیگران بار می کند؟

در مورد «دلباختگی به عناصر کثیف دولتی» کوتاه می نویسیم: متأسفانه کسانی دلباخته کرزى شدند و عکس های او را در انتخابات پوشالی چاپ کردند و به سود او اعلامیه دادند، کسانی دلباخته مخدوم رهین شدند و برایش قلم زدند و «کابلستان» رهین را با عکس های قد و نیم قد او نشر کردند، کسانی دلباخته مجمع ارتجاعی کرزى شدند و نه تنها بخش فرهنگی آن را مدیریت کردند بلکه انتظارات واهی هم داشتند، کسانی دلباخته سانچارکی و حمید مبارز و قسیم اخگر شدند و صف اول محافل شان را به آنان ریزرف کردند و... که امروز با دیده درایی تمام خود را کنار کشیده و به صفوف بی زبان خود می خواهند بگویند که فلانی مسئول وضع تمام این سیاست ها بود، هر چند اکثریت اکنون می دانند که تصمیم گیرندگان اصلی این سیاست های ماورای ارتجاعی و خایانه کی ها بودند و هستند.

۴. «فعالیت های مشکوک»: در این بخش دو واقعت از دو سازمان X و Y را گزارش می کنیم: نهادهای سازمان X هم در بُن اول و هم در بُن دوم شرکت می کنند، در بُن اول از آدرس «تقلایی»، در بُن دوم از آدرس «مدنی». در ۲۰۰۴ کنگره آمریکا برایش جایزه می دهد و سفارت فرانسه هم برای اعطای جایزه حقوق بشری فراموش اش نمی کند، این در حالی که هر دو دولت امپریالیستی مشغول کشتار توده های ستم دیده و تهدست افغانستان بودند. اتحادیه اروپا هم به مدد این سازمان می رسد و چهره هایی از آن را «شجاع» می خواند. برخی از کشورهای عضو اتحادیه اروپا هم آن را فراموش نکرده، پروژه های ملیون دلری اش را تمویل می کند، و رسانه های امپریالیستی جهانی هم تشویق و دفاع از این «چپ» را وظیفه اش می داند. سازمان X همه را صف می کند تا به کرسی و دولت پوشالی او رأی دهند؛ در پارلمان اشغالی شرکت می کند و در وزارت عدلیه پوشالی حزب سیاسی راجستر می کند. انجوهای فراوان دارد و آشنایی کافی با دونرهای امپریالیست. بیشترین وظیفه این سازمان رسیدگی به بخش «جامعه مدنی» سازمان (انجوها، حزب، انجمن، بنیاد، پرورشگاه و کارهای خیریه و سپانسر) و گزارشدهی کارهای انجویی به وزارت پوشالی اقتصاد و دونرهای امپریالیست و مدیریت تجارت و کاروبار می باشد. جنایتکاری به نام هیلری کلنتن در کابل و جنایتکاری به نام اوباما در واشنگتن میزبانی فعالین «مدنی» این سازمان را فراموش نمی کنند و از آنان با خنده های گرم استقبال به عمل می آورند. سازمان X در حدود ده سال نه تنها اشغال را نمی شناخت بلکه آمریکا را منجی توده ها تبلیغ می کرد. وقتی پس از حمل ۱۳۸۹ تحت فشار دیگران و بخصوص سازمان انقلابی افغانستان ظاهراً فهمید که وطن تحت اشغال قرار دارد، اینجا و آنجا به خیابان ریخت و شعار ضد اشغال سر داد. با وجود امکانات فراوان انجویی هیچ گونه عمل انقلابی از آن دیده نشد؛ اگر می شد حتماً اکسیون و حرکتی در دفاع از زندانیان سیاسی اش به راه

می‌انداخت. با این همه و در عین این که خود اعتراف می‌کند که مبتلا به «جبن سیاسی» بوده، خود را «قهرمان عمل» نیز جا می‌زند!!^{۱۵}

اما سازمان لانه در بُن‌های استعماری شرکت کرده، نه انجو دارد، نه به دونرهای امپریالست گزارش می‌دهد، نه حزب ثبت شده دارد که به وزارت عدلیه دولت پوشالی گزارش فعالیت «سیاسی» خود را بفرستد، نه کارهای خیریه انجام می‌دهد، نه کاروبار و تجارت دارد که مدیریت کند، نه کنگره امریکا برایش جایزه می‌دهد و نه هم سفارت فرانسه و سفارت‌های دیگر؛ از هیچ اشغالگری پول نمی‌گیرد، با پول حق‌العضویت و اعانه اعضا و حمایت مالی هواداران انقلابی و رزمنده فعالیت‌هایش را پیش می‌برد و از افشای منابع پولی خود خجالت نمی‌کشد و گزارش آن را به اعضای شرکت کننده کنگره با تمام جزئیات و با شهادت ارائه می‌کند. این سازمان نه یوناما را منجی توده‌ها می‌داند، نه هم ملل متحد را و نه «ائتلاف جهانی ضد تروریسم» را؛ کارش اعتراض به اشغالگران و برای جامعه عاری از استعمار و استثمار است. با پول اتحادیه اروپا به زحمتکشان نه بُز تقسیم می‌کند نه آرد و روغن، بل به آنان ندا سر می‌دهد که فقط با اتحاد و همبستگی می‌توانند از یوغ استعمار و استثمار نجات پیدا کنند. این که فعالیت کدام سازمان مشکوک و از کدام سازمان بی‌آلایش و بی‌غل و غش است، قضاوت را به خوانندگان می‌گذاریم.

۵. «افشاگری و سرخ‌نمایی»: در مورد اتهام افشاگری «سازمان‌رهایی» پاراگرافی از جزوه «دیالکتیک حرف و عمل» را می‌آوریم و به تعقیب آن توضیح کوتاه ارائه می‌کنیم. سازمان انقلابی افغانستان در جزوه فوق‌الذکر نوشته است: «گرچه عمل افشاگری سیاسی ما به مذاق اپورتونیست‌ها و مدالگیران خوش نمی‌آید و فغان‌شان را بالا کرده است، اما این وظیفهٔ لنینی

^{۱۵} جزوه «دیالکتیک حرف و عمل» منتشره سال ۱۳۹۰ مواضع سازمان انقلابی افغانستان را در مورد یاوه‌گویی‌های دروغین «عمل» سازمان‌رهایی به خوبی بیان کرده است.

سازمان ماست که این عمل را بیش از پیش و با قاطعیت ادامه دهیم، در غیر آن ادعای پیشاهنگ بودن به حرف مسخره ای می ماند که از گلوی آنانی بیرون می افتد که بلشویک نیستند. ما برای اینکه روح فعالیت سازمان را پرورش دهیم، باید به حیث وظیفه مبرم به عمل افشاگری سیاسی در هر سطح ممکن دست بزنیم.»

ما طبق وظیفه بلشویکی خود سیاست تسلیم طلبانه «سازمان رهایی» را افشا کردیم. ما سیاست ارتجاعی کار دموکراتیک غیر انقلابی «سازمان رهایی» را افشا کردیم. ما به توده‌ها افشا کردیم که کمونیست‌ها تأسیس حزب علنی سرکاری را پوشالی می دانند. ما به توده‌ها گفتیم که به فریادهای چپ تسلیم شده نه بگویند و در انتخابات پوشالی شرکت نکنند. ما به توده‌ها افشا کردیم که امپریالیزم متجاوز و اشغالگر است نه منجی. ما افشا کردیم که انجوزیم پایه اشغال و جاسوسی در کشور ما است. ما به توده‌ها افشا کردیم که هر نوع مدالگیری از اشغالگران خیانت است. ما به توده‌ها افشا کردیم که به دروازه‌های یوناما و ملل متحد نروند، آنها جزء اشغال اند. ما افشا کردیم آنانی که به جای زبان صریح، واضح، روشن و انقلابی تسلیم آنچه که «متداول روز است» می شوند، پیشاهنگ نیستند. ما افشا کردیم که تنها و تنها با بازوان خود می توان برای انقلاب کار کرد نه با پول دونرهای اشغالگر. ما به توده‌ها افشا کردیم که انقلابیون خون کودکان و زنان تهیدست را وسیله عاید نمی سازند. ما به توده‌ها افشا کردیم آنانی که در هتل‌های لوکس به نام توده و مردم و انقلابی جمع می شوند، از شما نیستند. ما به توده‌ها افشا کردیم که «حقوق بشر» امپریالیستی و دموکراسی اشغالگران راه نجات از یوغ و ستم نیست؛ ...

اما افشاگری‌های «سازمان رهایی» چه است؟ منسوبین این سازمان در شبکه‌های اجتماعی عکس‌های رفقای ما را نشر می کنند، آدرس‌های خانه رفقای ما را می نویسند، محل کار رفقای ما را افشا می کنند و چند تا لومین‌اش در شبکه‌های اجتماعی وقتی چیزی نیافتند شروع می کنند به اتهام‌زنی کثیف علیه خواهران رفقای ما. این لومین‌ها علیه ما می جفند و در جفیدن شان زن‌ستیزی هیستریک شان را به نمایش می گذارند. از آن جایی که این نوع لومپنی و هتاکی را از فرد اول به

میراث برده اند، در تمام بحث‌ها چون چیزی برای دفاع از خود ندارند، با همین زبان لومپنانه با مخالفان برخورد می‌کنند.

درباره «سرخ‌نمایی» کوتاه می‌نویسیم: سازمان ما گفت که کشور ما اشغال شده و تیوری مداخله، تیوری تسلیم‌طلبانه است. ما گفتیم انتخابات پوشالی تحریم شود (زمانی که سازمان X اعضاء و هوادانش را برای دادخواهی به دروازه یوناما سوق می‌داد، در نوشته‌ای این حرکت ارتجاعی را محکوم کرده نوشتیم: «یوناما ته مخ، مارکسیزم ته شا»؛ گفتیم ملل متحد چوب‌دست امریکا است؛ گفتیم انجویزم و جامعه مدنی ابزار استعماری است، گفتیم جامعه جهانی یعنی امپریالیست‌ها؛ گفتیم کمونیست‌ها حق ندارند در ضدیت با جنگ‌سالاران به درگاه اشغالگران سجده بزنند؛ گفتیم وظیفه کمونیست‌ها کار برای همبستگی طبقاتی میان توده‌هاست، اتحاد ملی علیه اشغالگران است، نه اینکه آنان را با شعارهای فریبنده دموکراسی و حقوق بشر استعماری تخدیر کنیم؛ گفتیم که حزب سازی تحت نظارت «NID» ننگ است و...

اگر این‌ها «سرخ‌نمایی» است، بگذار باشد! ما نه تنها این «سرخ‌نمایی» را خجالت‌بار نمی‌دانیم بلکه بر آن می‌بالیم. این نوع اتهامات فرد اول قابل درک است، چون چنان با جبن سیاسی ناشی از اپورتونیزم راست آلوده است که این بدیهیات را نیز «سرخ‌نمایی» فکر می‌کند. «سرخ‌نمایی» ما برای او مضر تمام شده ولی زردنمایی تسلیم‌طلبانه او ننگ و شرم‌چپِ مائوتسه‌دون اندیشه باقی خواهد ماند.

کار دموکراتیک، مُمد انقلاب پرولتری یا پول دوشی انجویی؟

سازمان انقلابی افغانستان در سند «کار دموکراتیک انقلابی و غیر انقلابی»، کار دموکراتیک «سازمان رهایی» را کار دموکراتیک ارتجاعی و غیر انقلابی «اکتوبریست»ها نامیده است و در زمینه نوشته است: «دیدگاه سوم در مورد کار دموکراتیک، دیدگاه «اکتوبریست»هاست: کار دموکراتیک ارتجاعی، غیر انقلابی و در خدمت اشغالگران. بازار «کار دموکراتیک» ارتجاعی و ضد انقلابی پس از اشغال کشور ما توسط امپریالیست های امریکایی - ناتویی گرم شد. معامله گران اصلی این بازار را می توان «اکتوبریست» نامید.^۶ «اکتوبریست»ها از کار دموکراتیک فرار نمی کنند، بلکه عاشق سینه چاک «کار دموکراتیک» و علنی گرایی هستند. آنان علنی گرایی را برای اهداف خاص به پیش می برند و همین است که کار مخفی و سازمان مخفی را قربانی علنی گرایی و نهادهای ظاهراً دموکراتیک می سازند. این جمع به نام کار دموکراتیک، ضد انقلابی عمل نموده، به امکانات و روابط معینی دست می یابد و اعضای خود را با کارهای دموکراتیک «چهره» می سازد و تاجایی پیش می رود که احزاب علنی قانونی خود را «فلتر انقلابی بودن» می داند.»

با در نظر داشت توضیحات فوق، اگر «حمزه» کار دموکراتیک «سازمان رهایی» را کار بدنام می داند، بی جهت نیست. او می نویسد: «بدبختانه طی ۱۷ سال آخر دوره اشغال مبارزه انقلابی و ایدیولوژیک را کنار تحت عنوان به اصطلاح مبارزه بدنام دموکراتیک - رسمی و علنی را اختیار که در حقیقت مبارزه طبقاتی، انقلابی چه که مبارزه ملی و میهنی را نقض کرده ایم حتی بنحوی

^{۱۶} در ۱۷ اکتوبر ۱۹۰۵ پس از اعتصاب عمومی اکتوبر، تزار در بیانیه ای «آزادی های مدنی، نقض ناپذیری حقیقی حقوق فرد، آزادی عقیده، بیان، حق انجمن و تشکل» وعده داد و «اکتوبریست های» روسی این بیانیه را اساس فعالیت شان قرار دادند. «اکتوبریست»های وطنی ما نیز پس از ۷ اکتوبر ۲۰۰۱ با اعلام «آزادی های مدنی»، «آزادی عقیده و بیان»، حق تأسیس انجمن و حزب از سوی اشغالگران امریکایی، به طور بی سابقه در این راه عرق ریختند و به ساختن احزاب و انجوها و سایر نهادهای سرکاری مصروف شدند و این گونه دموکراسی امپریالیستی را تثبیت نمودند.

اشغال را تأیید...» کردیم؛ «سریت و علنیت برای یک «سازمان» مدعی کمونیسم انقلابی مسئله حیاتی است که متأسفانه رهبری «سازمان» ما بالاخص طی ۱۷ سال گذشته این اصل مهم مارکسیستی را در صندوق فراموشی برای همیشه قفل نموده اند و زیر پوشش اشغال ۴۸ کشور امپریالیستی مبارزه علنی - رسمی و قانونی می کند شرکت در انتخابات، حزب سازی، انجوغرایی و تظاهرات رسالت روزمره زندگی سیاسی و تشکیلاتی اش می باشد... تلاش کنیم تا هر چه زودتر خود را از این لجن زار که فرو رفته ایم دست بدست هم داده نجات دهیم...»

موضع گیری فوق یک موضع گیری درست و مارکسیستی در قبال کار دموکراتیک است. کار تسلیم طلبانه، انجوزیم، حزب قانونی، شرکت در انتخابات و... را نمی توان کار دموکراتیک انقلابی نامید. کار دموکراتیک بدنام «سازمان رهایی» از لجن زار تسلیم طلبی آن سازمان آب می خورد. وقتی یک سازمان از مبارزه علیه امپریالیزم کنار می کشد، این سازمان اول به یک ترسوی سیاسی تبدیل شده و بعد به باتلاق تسلیم طلبی می غلتد.

با وجود کار علنی دموکراتیک بدنام در آن سازمان، انتقاد از خود آن به شدت مبتذل و ارتجاعی است. نویسنده «با درس گیری...» می نویسد: «به جای تلفیق کار علنی با کار مخفی، به علنی گرایی غلتیدیم. سرمستی رفقای مصروف در کار علنی و قانونی چنان بود که فراموش کردند متعلق به سازمانی مخفی اند، نباید در معرض شناسایی دشمن قرار گیرند تا فردا که اوضاع فاشیستی و اختناقی تر گردد، کار مخفی برای خود را دشوار و حتی ناممکن ن سازند؛ به جای بردن آگاهی و فرهنگ انقلابی بین توده هایی که تازه با آنان پیوند یافتیم عملاً روحیه و فرهنگ غیر پرولتری را ترویج می کردیم و بسیاری از آنان در سیمای ما به جای انقلابیون مصمم و با تجربه ی سال ها مبارزه مسلحانه، لیبرال هایی را می دیدند که هم و غم شان را کار علنی می سازد. همچنین کسانی که با مشورت ما از روستاها به شهرها آمده بودند و به آشنایی به شیوه های زندگی و کار مخفی نیاز داشتند، فقط می توانستند علنی گرایی و قانون گرایی را بیاموزند! این لیبرالیزم نمی توانست در آشنایی و همکاری با احزاب دیگر منجر به آن نشود که به جای مبارزه با مواضع ارتجاعی و

اثر گذاشتن بر آنها، هم‌رنگ آنها شده و اختلاف‌های ما مخدوش گردند. سازمان مخفی کوچکترین منافذ کار علنی و قانونی را باید مهلت مغتتم بشمارد که بدون آن پیوندیابی با توده‌ها ممکن نیست. لیکن اگر این استفاده با احتراز از علنی‌گرایی و قانون‌گرایی توأم نباشد، فاجعه به بار خواهد آورد. کار علنی و قانونی جهات مثبت و منفی و برد و باخت دارد. ما در کار علنی، پله‌ی مثبت و برد را به حد شایسته سنگین نتوانستیم.»

در حالی که در سند «با درس‌گیری...» حداقل دو جا از انحصار و تمرکز تصمیم‌گیری‌ها در دست یکی دو نفر یادآوری شده، اما اینجا فرد اول شیرغلت زده، غلی کده کار دموکراتیک بدنام و لیبرالیزم و تسلیم‌طلبی حاکم بر تصمیم‌گیری‌هایش را بر شانه‌های رفقای خود بار کرده و آن را سرمستی آنان خوانده است. حداقل انتظار این بود که به خاطر تمام آن تصمیمی که سبب شده سازمان به سوی لجن‌زار برود، او ضمن انتقاد از خود انقلابی، خود را به دادگاه تشکیلاتی می‌سپرد و برگه اعتماد و عدم اعتمادش را به دست می‌آورد؛ اما او در عوض رفقای خود را بی‌رحمانه متهم به سرمستی می‌کند. وقتی تمام تصمیم در «سازمان‌رهایی» در دست او انحصار و تمرکز یافته بود و با تک‌روی تا توانست سازمان را به انحراف، تسلیم‌طلبی، لیبرالیزم، اپورتونیزم راست و... سوق داد؛ حال طنز تلخ و دردناک را ببینید که یکی از اصحاب خانوادگی‌اش که به یمن حمایت او ولیعهد «امپراتوری» شده، او را چنین قهرمان می‌تراشد: «ن» در مورد کار «و» و «ه» تصمیم‌گرفت چون اعضای کمیته مرکزی به راست روی رفته بودند!!!

بیچاره اعضای کمیته مرکزی که به اساس سند «با درس‌گیری...» هیچ‌گونه نقشی در تصمیم‌گیری‌ها نداشته‌اند، و تابع امر و هدایت فرد اول بوده‌اند، حال باید بار تمام اشتباهات، انحرافات و حتی تسلیم‌طلبی آن سازمان را بر دوش بکشند. مگر همین «ن» بنیانگذار خط راست‌روانه و تسلیم‌طلبانه «سازمان‌رهایی» در همه موارد و حتی در نشریه «پ» نبود که حالا به دروغ قهرمان ضد راست‌روی عنوان می‌شود؟؟؟ او در نشریه «پ» اساس و بنیاد تسلیم‌طلبی سازمان را گذاشته بود و همان خط در تمام نهادهای سازمان پیاده می‌شد.

«سازمان رهایی» چند سال پیش در «مواضع...» نوشته بود: «ضعف ایدیولوژیک در جریان کار دموکراتیک و علنی، خطر منحل شدن و فاسد شدن انقلابیون را در پی دارد. سازمان ما روی مبارزه ایدیولوژیک و محکم گرفتن کار سوسیالیستی در درون تشکل‌ها تأکید نموده و آنرا ضامن پیروزی خود در رسیدن به جامعه‌ی بی طبقه می‌داند؛ اما وقتی امپریالیست‌ها کشور ما را اشغال کردند و «دموکراسی» و «حقوق بشر» و «منشور سازمان ملل متحد» را با «ب» (۵۲) آوردند و با هر بم «دموکراسی» و «حقوق بشر» و «منشور ملل متحد» می‌ریختند، «سازمان رهایی» آن را «معتنم» شمرد و بازار کار بدنام دموکراتیک‌اش پر رونق‌تر شد. به هر اندازه‌ای که سازمان به لجن‌زار تسلیم‌طلبی نزدیک می‌شد، عرضه و تقاضای انجوها، پروژه‌ها، سفارت‌ها، عکس‌ها، فلم‌ها، کتاب‌ها و... در این بازار بیشتر و بیشتر می‌شد که بالاخره به آشفته‌بازار تبدیل شد. این آشفته‌بازار کار دموکراتیک «سازمان رهایی» شش فاجعه به بار آورد: ۱. تأیید صد در صد اشغال که با تسلیم‌طلبی ملی - طبقاتی و کنار گذاشتن کار سوسیالیستی همراه بود؛ ۲. فساد ایدیولوژیک و انحلال تدریجی سازمان؛ ۳. بی‌باوری جوانان و اعضا بر کار سازمان و بریدن‌ها از آن؛ ۴. اشرافیت سازمانی از طریق درآمد هنگفت پولی و استحاله سازمان به شرکت خانوادگی و امپراتوری «نخبه‌ها»؛ ۵. ملوث کردن اعتبار، افتخار و غرور جنبش چپ؛ و ۶. بی‌باوری توده‌ها بر چپ و تخدیر این ستمدیدگان به وسیله سیاست‌های تسلیم‌طلبانه.

برای جلوگیری از اطاله کلام، به طور گذرا به فاجعه فساد ایدیولوژیک و انحلال تدریجی سازمان رهایی می‌پردازیم.

از آن جایی که کار دموکراتیک «سازمان رهایی» کار انقلابی نبود و هدف آن هم تربیت سیاسی توده‌ها نبود و نیست؛ طبعاً سبب فساد ایدیولوژیک در سازمان می‌شد. «سازمان رهایی» که سه سال قبل از اشغال امریکا در نیمه اول ۱۹۹۸ در محفل «حزب کمونیست کارگران و دهقانان پاکستان» گفته بود: «سازمان ما اکنون کار آگاه‌گرانه و بی سروصدا بین مردم را در رأس وظایفش قرار داده است»، با غرش «ب» (۵۲) امپریالیست‌ها یک‌باره در چهارچوب به اصطلاح کار دموکراتیک قانونی

چنان به غروفش و هیاهو شروع کرد که کاری را که در «رأس و ظانفش» قرار داشت به زودی فراموش کرد و به گفته «حمزه» «دنباله رو این پروسه بدنام و جبهه سیاه» شد و «زندگی تقریباً مشابه و عملکرد تقریباً مشابه پوشالیان را اختیار» کرد. طبعاً با «زندگی تقریباً مشابه پوشالیان» توده‌ها نمی‌توانستند چشم امید به این سازمان داشته باشند، زیرا به گفته خود این سازمان «چشم امید توده‌ها به سوی انقلابیونی است که در سرلوحه کار و سیاست شان دفاع از استقلال و رنجبران و آشتی ناپذیری با هر نوع وابستگی حکم بوده است». با این تعریف، در سرلوحه کار و سیاست «سازمان‌رهای» نه دفاع از استقلال، بل مامشات، کرنش و تسلیم‌طلبی به اشغالگران درج بود و به جای دفاع از رنجبران کشور، بمباردمان قریه قریه رنجبران، کشتار ستم‌دیدگان و تهدستان توسط سربازان امریکایی - ناتویی، ویرانی و خون‌ریزی برای «حقوق بشر»، «دموکراسی»، «نهادهای دموکراتیک» و «منشور سازمان ملل متحد» فرصت «مغتنم» برای این سازمان بود.

«دنباله روی از این پروسه بدنام و جبهه سیاه» بود که باعث ریشه دواندن اختاپوت فساد ایدیولوژیک در «سازمان‌رهای» شد. این فساد ایدیولوژیک، فساد فردی نبود، از سیاست و مشی فاسدی می‌آمد که تصمیم‌گیرنده آن فرد اول سازمان بود. فرد اول و کمیته مرکزی موقت مادام‌العمر به گونه سیستماتیک فساد ایدیولوژیک را در تمام بدنه سازمان ترویج نمودند و این فساد چون خوره سازمان را به کالبد تبدیل کرد.

فساد ایدیولوژیک و کار دموکراتیک بدنام «سازمان‌رهای» رابطه مستقیماً متناسب با هم دارد. به هر اندازه‌ای که کار دموکراتیک بدنام این سازمان بیشتر می‌شود، به همان اندازه درجه فساد ایدیولوژیک آن نیز فزونی می‌یابد و به هر میزانی که چنگال‌های فساد ایدیولوژیک بر بدنه آن سازمان بیشتر فرو می‌رود، به همان اندازه ولع برای کار بدنام دموکراتیک نیز افزون می‌گردد. فاجعه کار بدنام دموکراتیک سازمان‌رهای که در سند «با درس‌گیری...» تذکر داده شده مدت‌هاست که در آن سازمان رخ داده است: فاجعه تسلیم‌طلبی. این فاجعه که حیثیت و آبروی چپ را برباد داد، توده‌ها را بر چپ بی‌اعتماد و بی‌باور ساخت و اشغالگران امپریالیست - از جنس

امریکایی و ناتویی - به سادگی بخش اعظم چپ مائوتسه‌دون اندیشه را در دفاتر «NID» و «سفارت‌ها» و «پارلمان‌ها» و «ملل متحد» با اشغال خود همیار و هم‌نوا ساختند. اکنون تاختن بر دو سه زن بریده از آن سازمان که خود قربانی فساد ایدیولوژیک و مشی تسلیم‌طلبانه و انجویی فرد اول سازمان رهایی شده‌اند؛ مسخره و خنده‌دار است.

فاجعه تسلیم‌طلبی و فساد ایدیولوژیک در آن سازمان باعث شده تا فاجعه دیگر که همانا انحلال تدریجی سازمان است، شکل گیرد. وقتی «حمزه» می‌نویسد «در مقاطعی از بالا انحلال تشکیلاتی بصورت غیر مستقیم اعلان» شده، دقیقاً به همان کار بدنام دموکراتیک سازمان اشاره می‌کند. انجوها، انجمن‌ها، حزب سرکاری، کمیته بازی‌ها، ائتلاف‌ها و... اعلام انحلال تدریجی سازمان بود. فرد اول پس از آن که سازمان را به بیماری مزمن و ساری فساد ایدیولوژیک آغشته کرد، بخش بخش سازمان را قانونی ساخت.

لنین در رساله «حزب غیر قانونی و فعالیت قانونی» می‌نویسد: «انحلال طلبان طرفدار حزبی قانونی و «علنی» هستند، اما امروز از گفتن صریح آن بیم دارند... از این رو آنها تصمیم گرفته‌اند همان ترها را کمی پوشیده بیان کنند. آنها چیزی در باره قانونی کردن حزب نمی‌گویند، بلکه به ستایش از قانونی کردن آن به صورت بخش بخش اکتفا می‌ورزند... تشکیل سازمان‌های سیاسی قانونی دقیقاً همان چیزی است که لویتسکی، ن. ر. کوف ترویج می‌کنند. یعنی دقیقاً همان قانونی کردن بخش بخش حزب». «انحلال طلبی عبارت است از «تلاش قسمتی از روشنفکران حزبی برای انحلال» (یعنی پراکنده ساختن، انهدام، برانداختن و موقوف ساختن) «سازمان موجود حزب و تبدیل آن به هر قیمتی که شده به یک تجمع بی شکل و محدود ساختن آن در چهاردیوار فعالیت علنی» (یعنی در چهاردیوار قانونیت و موجودیت «آشکار») «ولو این که این علنی بودن به قیمت استتکاف آشکار از برنامه، تاکتیک و سنت‌های» (یعنی تجربیات پیشین) «حزب» تمام شود.

فرد اول با مشی تسلیم‌طلبانه و با سیاست‌های ارتجاعی و ضد انقلابی، آن سازمان بزرگ را چنان مشوب به علنی‌گرایی و قانونی‌گرایی ساخت که وظیفه «مارکسیست‌ها» را تبلیغ برای «دموکراسی»،

«حقوق بشر» و مغتنم شمردن فضای «دموکراتیک» تعیین کرد، فضایی که با بمباران «ب ۵۲» امپریالیست‌ها و خونریزی فراهم شده بود. این وظیفه از طریق انحلال تدریجی سازمان و ایجاد حزب قانونی، انجمن، انجوها و... به قیمت کشتن مارکسیزم و حراج سازمان در بازار مکاره تسلیم طلبی صورت می‌گرفت.

«سازمان رهایی» به یک موجود بدتر از آن چیزی که لنین اشاره کرده بود استحاله نمود؛ استحاله به «جامعه مدنی». همان «جامعه مدنی» که خود این سازمان آن را «درگرو کمک مالی و گرداندگی مستقیم و غیر مستقیم امپریالیست‌ها مخصوصاً در کشورهای عقب مانده برای تشدید تضادهای قومی، مذهبی، زبانی، جنسیتی، ماستمالی تضادهای طبقاتی و تطهیر ماهیت جنگ افروزانه، تجاوزکارانه و غارتگرانه امپریالیزم» می‌داند و باور دارد که «در افغانستان اغلب کارکنان جامعه مدنی به مثابه معاش بگیران خاص امپریالیزم موظف اند تا پیکار انقلابی مردم را تخریب و تخطئه کرده «عقب مانده» و «نامتمدنانه» خوانده، از مردم بخواهند تا با امپریالیزم ساخته، حضور آن در این جا و غیره کشورها را به «خیر و صلاح» خود دیده و بخصوص توجه جوانان و زنان را از مسئله بنیادی - مبارزه ضد کمپرادوری و فیودالی و ضد امپریالیستی و بنیادگرایی - منحرف و آنان را با مسایل بی اهمیت درجه دوم سرگردان سازند».

با این تعریف «سازمان رهایی» از جامعه مدنی، وضعیت خود این سازمان را اجمالاً بررسی می‌کنیم. همه می‌دانیم کمک‌های پولی که به «جامعه مدنی» این سازمان سرازیر می‌شود، از منابع مستقیم و غیر مستقیم امپریالیستی است که پس از تصویب پروژه‌ها پرداخت می‌گردد. این منابع، پولی را که به «جامعه مدنی» سازمان رهایی می‌دهد هدف از آن «ماستمالی تضادهای طبقاتی و تطهیر ماهیت جنگ افروزانه، تجاوزکارانه و غارتگرانه امپریالیزم» است نه راه اندازی جنگ رهایی‌بخش و نجات از ستم اشغال امپریالیستی. بی‌جهت نیست که «جامعه مدنی» سازمان رهایی به جای خیزش توده‌ها، از آنان می‌خواهد که با اشغالگران ساخت و پاخت کرده، این اشغال را به «خیر و صلاح» مردم، «دموکراسی»، «حقوق بشر» و «نیروهای دموکراتیک» دانسته و به گونه مؤثر از آن حمایت کند.

با مرور اجمالی برنامه «جامعه مدنی» سازمان رهایی می توان پی برد که این سازمان نسبت به سایر منسویین «جامعه مدنی» در زمینه تطهیر جنگ غارتگرانه امپریالیزم و ماستمالی تضادهای طبقاتی در کشور، سنگ تمام گذاشته است. سایر منسویین «جامعه مدنی» نه ادعای انقلاب دارند و نه هم ادعای مارکسیزم، اما این سازمان که خود را هر کول مارکسیزم و انقلاب می داند، هبوط بیشتر را در این عرصه به نمایش می گذارد. در برنامه «جامعه مدنی» سازمان رهایی می خوانیم: «از زمان بر سر قدرت آمدن دولت های عبوری انتقالی و مداخله کشورهای سهیم در ائتلاف ضد تروریزم، شرایطی به وجود آمد که نیروهای ملی و دموکراتیک توانستند سر بلند کنند و دست به تشکیل سازمان ها، مجامع و انجمن های بزنند، تا بتوانند شرایط موجود را تحلیل نموده با معتنم شمردن آن راه نجات از حاکمیت تفنگ سالاری و رسیدن به رفاه و سعادت مردم را دریابند». این سازمان پس از شکرگزاری های متعدد، به توده هایی که به نام «دموکراسی»، «حقوق بشر» و «مشور ملل متحد» بمباران می شدند با صدای بلند از عزم اش برای «استقرار و تحکیم پایه های دموکراسی و دفاع از آن به هر شکل موثر؛ دفاع از اعلامیه جهانی حقوق بشر و منشور سازمان ملل متحد» اطمینان داد. جامعه مدنی «سازمان رهایی» در عرصه تطهیر تجاوز و اشغال، نسبت به سایر عمال جامعه مدنی تسلیم طلبانه تر عمل کرده است.

سند «با درس گیری...» ادامه می دهد: «کارکنان جامعه مدنی... توجه جوانان و زنان را از مسئله بنیادی - مبارزه ضد کمپرادوری و فیودالی و ضد امپریالیستی و بنیادگرایی - منحرف و آنان را با مسایل بی اهمیت درجه دوم سرگردان» می سازند. «سازمان رهایی» با در نظر داشت تجاربی که در این زمینه داشته عین حقیقت را برملا ساخته است. خود این سازمان با جامعه مدنی اش هم جوانان و هم زنان را از مبارزه قاطع ضد امپریالیستی دور و آنان را مصروف کارهایی مثل «صحبت روی وضعیت حقوق بشر و فعالیت های جامعه مدنی در افغانستان» یا «مستند سازی و آگاهی دهی برای قربانیان جنگ» توسط پول اتحادیه اروپا و یا امضای «تفاهمنامه همکاری در مورد پروژه زندگی های گرانبها» با وزارت عدلیه پوشالی در ۲۰۱۴ و یا «کاندید جایزه معتبر سالانه حقوق

بشر» پارلمان اروپا در سال ۲۰۰۷ و... کرد و حتی با پول اتحادیه اروپا و کشورهای عضو آن «بز» و دیگر مواد را بین مردم تقسیم کرد تا ذهن توده‌های جوان، بخصوص زنان ستم‌دیده کشور را از مسئله اساسی اشغال کشور منحرف سازد.

نویسنده «با درس گیری...» بدون اعتراف صادقانه عشق‌اش به امپریالیست‌ها، دیگران را به سنگ ملامتی می‌زند و می‌نویسد که گردانندگان جامعه مدنی «یگانه راه پایان بربریت مذهبی، فقر، پسماندگی و کلیه آلام را مداخله «بشر دوستانه» امریکا - نظیر مداخله در افغانستان... که حاصلش جز تجزیه، تشدید تضادهای ملی و مذهبی، تقویت بنیادگرایان، انهدام زیرساخت‌ها و قتل عام مردم نبوده - می‌دانند و بس زیرا به نیروی لایزال مردم اعتقادی نداشته و مفتون و مرعوب امریکا اند.»

اینجا چند پرسش از نویسنده «با درس گیری...» در ذهن خطور می‌کند: (۱) تو که با تیوری مداخله «بشر دوستانه» امریکا و ناتو، سازمان را به باتلاق تسلیم‌طلبی کشاندی، در کجا قرار داری وقتی سایر روشنفکرانی را که از «مداخله بشر دوستانه» امریکا صحبت می‌کنند، تعلیم یافته «سی‌آی‌ای»، «او‌ا‌ک»، «موساد» و «ام‌آی‌۶» می‌دانی؟ (۲) آیا شرافتمندانه است که وقتی خودت به نیروی لایزال مردم اعتقادی نداری و مفتون و مرعوب امریکا شده بودی، برای «دموکراسی» و «حقوق بشر» امریکایی جان کنی کردی و شکرگزار فرصت ایجاد شده برای «نیروهای ملی دموکراتیک» بودی، دیگران را شلاق کاری کنی؟ (۳) آیا خودت که به «کلاه آبی‌های سازمان ملل متحد» چشم دوخته بودی و از «جامعه جهانی» (امپریالیست‌ها) خواهان تطبیق عدالت و استقرار دولت دموکراتیک بودی و بالاخره ظاهراً تحت فشار دیگران به خود آمدی و به این نتیجه مسخره رسیدی که «امروز نه امریکا و نه سازمان ملل متحد چه در افغانستان و چه در جهان نیروهای ملی و آزادیخواه را کمک نکرده و نمی‌توانند حافظ استقلال و آزادی یک کشور باشند پس انتظار از بیگانه‌گانی که جز منافع درازمدت خود چیزی را نمی‌شناسند و اکمال‌کنندگان دشمنان مردم اند کاملاً بیهوده است» حق داری دیگران را آماج حملات قرار دهی؟ لابد نویسنده سطور فوق باور داشته

که امریکا و ملل متحد در ده‌ها کشور دیگر نیروهای ملی و آزادیخواه را قبلاً کمک کرده اما امروز به داد کشور ما نمی‌رسد!!

و کلام آخر:

فقدان شدید سانترالیزم دموکراتیک، استبداد تک‌فردی، حاکمیت خانوادگی، مبارزه ایدئولوژیک دیکتاتور مابانه، فعالیت‌های مشکوک پنهانی و فعالیت‌های آشکار تسلیم طلبانه، خیانت‌های مالی و فساد ایدئولوژیک مزمن این سازمان را نه تنها نابود ساخت بل اعتبار، حیثیت و آبروی جنبش چپ را که با خون صدها انقلابی به دست آمده بود، خدشه‌دار و از بین برد و اکنون تنها چیزی که از آن باقی مانده، شرکت خانوادگی فرد اول است که به مارکسیزم لم داده است. «فرار» از این شرکت خانوادگی، افتخاری است که باید به آن نائل شد! آن عده از صفوف «سازمان رهایی» که تا هنوز دانسته یا ندانسته در آن سازمان اتراق کرده اند، دیر یا زود مانند سه فرد سابقه‌دار کمیته مرکزی سابق بر سازمان رهایی خواهند شورید و بر نظرات غیرانقلابی، انحرافی و تسلیم طلبانه آن اعتراض خواهند کرد. این سازمان برای تصفیه و پاک کردن خود و مبارزه ایدئولوژیک سالم و انقلابی هیچ راهی جز تسلیم شدن به نظرات اصولی منتقدان خود ندارد، در غیر آن چند نفری که بنا بر دلایلی هنوز هم در آن جمع حضور دارند، با بند شدن مجراهای پولی آهسته آهسته این سازمان را ترک خواهند کرد.

مرگ بر امپریالیزم

در راه سوسیالیزم، به پیش!

سازمان انقلابی افغانستان

ماه اسد ۱۴۰۰



سازمان انقلابی افغانستان